













بجز زنده اند و اقرار  
بمعاشعاری

اما باین مکتون معالی و گوهر نمون حیرانی خاطف ابصار افکار و مزلقه  
انظار ابصار فیضان طبع غوامس بحر قوت قدسی حکیم الشریع بالحق الطوسی

معاشعاری  
و  
میزبان

شرح کتاب فی در علم عروض و قوافی از علی شریعتی و قاضی علامه زین العابدین طالق معالی و  
نسخه از امامت محمد سعید محمد سعید و قاضی علامه زین العابدین طالق معالی و قاضی علامه زین العابدین طالق معالی

خاف من طبع و باهمنما  
باین طبع می خاشع

[illegible]

از قبیل شعر شمرند و حکم بیانات اهل سخن و منزل که را الفاظ معلوم شمل باشد و در نظر ارا که  
حکم الفاظ معنی دار باشد از آنجمله که مراد ایشان بحسب تصدیق ایشان از ان الفاظ حاصل از کلام  
شعر را و غیر شعر را با همی منبس است و اما تحصیل تاثیر سخن باشد در نفس بروی از وجه مانده  
بسطه یا مقصود و شبه نیست که عرض از شعر تحصیل است تا حصول آن در نفس نباشد و صدور  
شود و از مانده اقدام کاری یا اشیاء از آن یا مبداء و ثبوت بیاتی شود و در و مانده بیانی  
یا مستطابا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تحصیل را حکمای یونان از اسباب مابیت شعر  
شمرده اند و شعر را عرب و حکم از اسباب جویت اومی شمرند پس بقول یونانیان از حصول  
شعر باشد و بقول این جماعت از آنکه غرض و ثبات عایت است و اما وزن بیانی است  
رتیب کلمات و سکات و تناسب در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن بیات لذتی مخصوص  
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکات اگر حرف باشد از شعر  
خوانند و الا از اتصال خوانند چنانکه نظرت نفس در ادراک آن بیات مدخلی عظیم است و باین  
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب خلعت صاحب ذوق باشند و بعضی  
و از منصف دوم بعضی را اسکان تحصیل آن باشد با کتاب و بعضی را نبود و عادت را  
هم در آن باب مدخلی تمام است و باین سبب از آن اشعار و ایقاعات متعل بحسب اختلاف  
امم مختلف است و وزن اگر از اسباب تحصیل است و بهر وزن بوجهی از وجه خصل باشد و  
اگر چه در هر تخلی موزون باشد اما اعتدال خصل در کاست و اعتدال وزن در غیر اعتدال وزن  
از آن جهت که وزن است و دیگر است و از آنجمله که امضا خصل کند و دیگر و بالعاق وزن از  
فصول آن شعر است الا آنکه سببها باشد که سبب آن مانده باشد و وزن دیگر باشد تا مام  
از آن خطریا بعضی سببها باشد که بعضی از اسباب سببها است از وزن شعر شمرند

و در حکم بیانات  
بیان از قبیل شعر شمرند و حکم بیانات اهل سخن و منزل که را الفاظ معلوم شمل باشد و در نظر ارا که  
حکم الفاظ معنی دار باشد از آنجمله که مراد ایشان بحسب تصدیق ایشان از ان الفاظ حاصل از کلام  
شعر را و غیر شعر را با همی منبس است و اما تحصیل تاثیر سخن باشد در نفس بروی از وجه مانده  
بسطه یا مقصود و شبه نیست که عرض از شعر تحصیل است تا حصول آن در نفس نباشد و صدور  
شود و از مانده اقدام کاری یا اشیاء از آن یا مبداء و ثبوت بیاتی شود و در و مانده بیانی  
یا مستطابا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تحصیل را حکمای یونان از اسباب مابیت شعر  
شمرده اند و شعر را عرب و حکم از اسباب جویت اومی شمرند پس بقول یونانیان از حصول  
شعر باشد و بقول این جماعت از آنکه غرض و ثبات عایت است و اما وزن بیانی است  
رتیب کلمات و سکات و تناسب در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن بیات لذتی مخصوص  
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکات اگر حرف باشد از شعر  
خوانند و الا از اتصال خوانند چنانکه نظرت نفس در ادراک آن بیات مدخلی عظیم است و باین  
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب خلعت صاحب ذوق باشند و بعضی  
و از منصف دوم بعضی را اسکان تحصیل آن باشد با کتاب و بعضی را نبود و عادت را  
هم در آن باب مدخلی تمام است و باین سبب از آن اشعار و ایقاعات متعل بحسب اختلاف  
امم مختلف است و وزن اگر از اسباب تحصیل است و بهر وزن بوجهی از وجه خصل باشد و  
اگر چه در هر تخلی موزون باشد اما اعتدال خصل در کاست و اعتدال وزن در غیر اعتدال وزن  
از آن جهت که وزن است و دیگر است و از آنجمله که امضا خصل کند و دیگر و بالعاق وزن از  
فصول آن شعر است الا آنکه سببها باشد که سبب آن مانده باشد و وزن دیگر باشد تا مام  
از آن خطریا بعضی سببها باشد که بعضی از اسباب سببها است از وزن شعر شمرند

و در حکم بیانات  
بیان از قبیل شعر شمرند و حکم بیانات اهل سخن و منزل که را الفاظ معلوم شمل باشد و در نظر ارا که  
حکم الفاظ معنی دار باشد از آنجمله که مراد ایشان بحسب تصدیق ایشان از ان الفاظ حاصل از کلام  
شعر را و غیر شعر را با همی منبس است و اما تحصیل تاثیر سخن باشد در نفس بروی از وجه مانده  
بسطه یا مقصود و شبه نیست که عرض از شعر تحصیل است تا حصول آن در نفس نباشد و صدور  
شود و از مانده اقدام کاری یا اشیاء از آن یا مبداء و ثبوت بیاتی شود و در و مانده بیانی  
یا مستطابا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تحصیل را حکمای یونان از اسباب مابیت شعر  
شمرده اند و شعر را عرب و حکم از اسباب جویت اومی شمرند پس بقول یونانیان از حصول  
شعر باشد و بقول این جماعت از آنکه غرض و ثبات عایت است و اما وزن بیانی است  
رتیب کلمات و سکات و تناسب در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن بیات لذتی مخصوص  
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکات اگر حرف باشد از شعر  
خوانند و الا از اتصال خوانند چنانکه نظرت نفس در ادراک آن بیات مدخلی عظیم است و باین  
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب خلعت صاحب ذوق باشند و بعضی  
و از منصف دوم بعضی را اسکان تحصیل آن باشد با کتاب و بعضی را نبود و عادت را  
هم در آن باب مدخلی تمام است و باین سبب از آن اشعار و ایقاعات متعل بحسب اختلاف  
امم مختلف است و وزن اگر از اسباب تحصیل است و بهر وزن بوجهی از وجه خصل باشد و  
اگر چه در هر تخلی موزون باشد اما اعتدال خصل در کاست و اعتدال وزن در غیر اعتدال وزن  
از آن جهت که وزن است و دیگر است و از آنجمله که امضا خصل کند و دیگر و بالعاق وزن از  
فصول آن شعر است الا آنکه سببها باشد که سبب آن مانده باشد و وزن دیگر باشد تا مام  
از آن خطریا بعضی سببها باشد که بعضی از اسباب سببها است از وزن شعر شمرند



و بعضی سبب عدم تناسب تحقیق نشدن می از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف  
افتد و اما قشایه و آخر ادوار باشد و مراد از قشایه اینجا اتحاد حروف خفیه است با احتلا  
کلمات متعلقه یا آنچه در حکم متعلقه باشد در بعضی ادوار و در بعضی جایای مصرع است  
که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در شعرهای یاشیماخی نام جماعه در مطلع و مقصیده و ما باشد که هم  
در بعضی مصرعها و جمعیته اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و ادرامها و ما باشد که در دور و ما باشد که  
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند سطرکات چهارخانه و غیر آن و اگر در شعر هشت سطر  
کنند آن را شش خوانند و بحث که اینجا اتحاد حروف خفیه است اعتبار کنند و بقرب آن  
در خارج و اقتضای آنست که در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر و در یک  
دیگر یا آن چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه مستعمل نبوده است و خوشی زبان فارسی  
کتابی جمیع کرده است مثل بر شعر غیر مقفی و آنرا یونانیه نام نهاده پس از آن شعرها  
معلوم میشود که اعتبار قافیه از اصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم است بحسب اصلاح  
و از اصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده و مثنوی و غیر آن و در بعضی سبب  
اہل روزگار و بعضی این تحقیق کلام موزون باشد پس و اگر اعتبار قافیه در شعر  
واجب شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون شعر این در تفاوت از یکی شود و آن را  
باشد فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در

لغات لغت در زبانت و تحت مختلف است چنانکه مثلا بقیاس یا پارسى بزبانت و نقل  
نزدیکه باشد و پارسى گفت امل تروک سباب اختلاف یا بیات حروف باشد و این چنان بود که  
مستعمل در بعضی لغات از مخرج و دشوار باشد مانند ضاد و ثا و غار و تازی و در بعضی لغات  
و یا بیات حروف باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یکبیت بیشتر بود

و بعضی سبب عدم تناسب تحقیق نشدن می از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف  
افتد و اما قشایه و آخر ادوار باشد و مراد از قشایه اینجا اتحاد حروف خفیه است با احتلا  
کلمات متعلقه یا آنچه در حکم متعلقه باشد در بعضی ادوار و در بعضی جایای مصرع است  
که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در شعرهای یاشیماخی نام جماعه در مطلع و مقصیده و ما باشد که هم  
در بعضی مصرعها و جمعیته اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و ادرامها و ما باشد که در دور و ما باشد که  
یک بیت باشد اعتبار کنند مانند سطرکات چهارخانه و غیر آن و اگر در شعر هشت سطر  
کنند آن را شش خوانند و بحث که اینجا اتحاد حروف خفیه است اعتبار کنند و بقرب آن  
در خارج و اقتضای آنست که در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر و در یک  
دیگر یا آن چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه مستعمل نبوده است و خوشی زبان فارسی  
کتابی جمیع کرده است مثل بر شعر غیر مقفی و آنرا یونانیه نام نهاده پس از آن شعرها  
معلوم میشود که اعتبار قافیه از اصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم است بحسب اصلاح  
و از اصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده و مثنوی و غیر آن و در بعضی سبب  
اہل روزگار و بعضی این تحقیق کلام موزون باشد پس و اگر اعتبار قافیه در شعر  
واجب شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون شعر این در تفاوت از یکی شود و آن را  
باشد فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در

و بعضی سبب عدم تناسب تحقیق نشدن می از جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف

افتد و اما قشایه و آخر ادوار باشد و مراد از قشایه اینجا اتحاد حروف خفیه است با احتلا

کلمات متعلقه یا آنچه در حکم متعلقه باشد در بعضی ادوار و در بعضی جایای مصرع است

که قافیه در آن اعتبار کنند چنانکه در شعرهای یاشیماخی نام جماعه در مطلع و مقصیده و ما باشد که هم

[illegible]

ناله از در و دیوار می شنیدم  
چون که کشته ام و پیاپی کشته ام  
چون که کشته ام و پیاپی کشته ام  
چون که کشته ام و پیاپی کشته ام

[illegible]

محبازی که تحقیق است بر دست مادر از برای علم <sup>۱۲</sup> میسر **فکله** و این حرف از معرفت <sup>۱۳</sup> میسر **ان الفکله** چنان فرغانه بخورند که از آن کوفه و در آن در می قوی شوند <sup>۱۴</sup>

وفاست و امثال آن را میسر  
مطلبه بفرمایند و در این  
مجلس و در این مجلس  
مجلس و در این مجلس  
مجلس و در این مجلس



و اینست که هر یک از این حرکتها یک حرکت است آنست که کجرف ایک حرکت می شود  
 و در پاری حرکتی دیگر است که آنرا هیچ کدام از این حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نیست  
 که در آن حرکت مجهول حرکت تحلیسه خوانند مانند حرکت حرف ا و فقط پاری که بر وزن فاعلین  
 است و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از تفصیل حرکات نشمر و بسبب  
 آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او و عبارت مضایقه نیست اما و شعر آنرا از تفصیل  
 حرکات باید شمر و بدلیل وزن و عرض ازین تفصیل آن است که تا بر حروف مفروقه مرکبه و فوق  
 میان هر دو بر حروف متحرک و ساکن فرق میان هر دو و قوف افتد و معلوم کرد که حرکت  
 حرف بنا به انضمام حرفی است با او و با سمر مقصود شود و کوهیم اصناف حرکات مذکور در وزن  
 شریک حکم دارد و حروف که اینجی کلماتند یا متحرکند یا ساکن و بر عرضی نیست که با هیات حروف  
 و حرکات واحد او شناسد و بر اصناف آن بر یک قوف باید چه آن کار لغوی است آنجا و ارا  
 ضروری است که میان حروف مفروقه یا آنچه بجای مفروقه باشد از مرکبات و میان حروف  
 موطن فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حسروف و  
 حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و  
 علامت سکون یکی چه سکون بیک صفتش نیست و اگر چه حساب آن مختلف است اما  
 نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت است چه عرضی یا با تیز میان حروف  
 مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دایره خود باشد بدین شکل و حرف ساکن  
 را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل و او اندک فصل و هم در کفست  
 اعتبار حرف متحرک و ساکن و اشعار و اشارت به قطع شعر و فصل که شیه معلوم شد که  
 اولی شعر حرف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم واد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

و اینست که هر یک از این حرکتها یک حرکت است آنست که کجرف ایک حرکت می شود  
 و در پاری حرکتی دیگر است که آنرا هیچ کدام از این حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نیست  
 که در آن حرکت مجهول حرکت تحلیسه خوانند مانند حرکت حرف ا و فقط پاری که بر وزن فاعلین  
 است و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از تفصیل حرکات نشمر و بسبب  
 آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او و عبارت مضایقه نیست اما و شعر آنرا از تفصیل  
 حرکات باید شمر و بدلیل وزن و عرض ازین تفصیل آن است که تا بر حروف مفروقه مرکبه و فوق  
 میان هر دو بر حروف متحرک و ساکن فرق میان هر دو و قوف افتد و معلوم کرد که حرکت  
 حرف بنا به انضمام حرفی است با او و با سمر مقصود شود و کوهیم اصناف حرکات مذکور در وزن  
 شریک حکم دارد و حروف که اینجی کلماتند یا متحرکند یا ساکن و بر عرضی نیست که با هیات حروف  
 و حرکات واحد او شناسد و بر اصناف آن بر یک قوف باید چه آن کار لغوی است آنجا و ارا  
 ضروری است که میان حروف مفروقه یا آنچه بجای مفروقه باشد از مرکبات و میان حروف  
 موطن فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حسروف و  
 حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و  
 علامت سکون یکی چه سکون بیک صفتش نیست و اگر چه حساب آن مختلف است اما  
 نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت است چه عرضی یا با تیز میان حروف  
 مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دایره خود باشد بدین شکل و حرف ساکن  
 را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل و او اندک فصل و هم در کفست  
 اعتبار حرف متحرک و ساکن و اشعار و اشارت به قطع شعر و فصل که شیه معلوم شد که  
 اولی شعر حرف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم واد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

و اینست که هر یک از این حرکتها یک حرکت است آنست که کجرف ایک حرکت می شود  
 و در پاری حرکتی دیگر است که آنرا هیچ کدام از این حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نیست  
 که در آن حرکت مجهول حرکت تحلیسه خوانند مانند حرکت حرف ا و فقط پاری که بر وزن فاعلین  
 است و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از تفصیل حرکات نشمر و بسبب  
 آنکه یکی از حرکات مذکور منسوب نیست با او و عبارت مضایقه نیست اما و شعر آنرا از تفصیل  
 حرکات باید شمر و بدلیل وزن و عرض ازین تفصیل آن است که تا بر حروف مفروقه مرکبه و فوق  
 میان هر دو بر حروف متحرک و ساکن فرق میان هر دو و قوف افتد و معلوم کرد که حرکت  
 حرف بنا به انضمام حرفی است با او و با سمر مقصود شود و کوهیم اصناف حرکات مذکور در وزن  
 شریک حکم دارد و حروف که اینجی کلماتند یا متحرکند یا ساکن و بر عرضی نیست که با هیات حروف  
 و حرکات واحد او شناسد و بر اصناف آن بر یک قوف باید چه آن کار لغوی است آنجا و ارا  
 ضروری است که میان حروف مفروقه یا آنچه بجای مفروقه باشد از مرکبات و میان حروف  
 موطن فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حسروف و  
 حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز کنند و  
 علامت سکون یکی چه سکون بیک صفتش نیست و اگر چه حساب آن مختلف است اما  
 نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت است چه عرضی یا با تیز میان حروف  
 مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دایره خود باشد بدین شکل و حرف ساکن  
 را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل و او اندک فصل و هم در کفست  
 اعتبار حرف متحرک و ساکن و اشعار و اشارت به قطع شعر و فصل که شیه معلوم شد که  
 اولی شعر حرف متحرک و ساکن است اکنون گوئیم واد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

re

افاق میں قضا و محسوس الہی اور عز و کرامتِ نبویؐ

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]







چرا محب ندادم از محکومین و کی می کند بدون شد از کارن در جز مجنون یا شرح مقبول  
مفروق بتا شرح لازمی بن افکار از ارگ و آن مثل نخواستن و موافق باطل مقبول  
و بیاری شعر از آن مجرب و بی من سید و پنج افروید و در بیان و در ملطف و در  
آوازه و اما ایسا کن گرد تا شعر تواند و چنانکه گفتیم و از فاصده صغری بتاری شعر از این کتاب  
از آن شعر است اینها به هم بر کس مجنون و بیاری بیت ببری میناد و جان را  
لبکان بر بی غنای بزی رقص مجنون و از فاصده کبری بتاری شعر و در ملطف و در  
و چکل منع خیر نگوید و در مجنون و بیاری شعر من من زیرین بزی و در ملک من  
فیضوی رجز مجنون و بیشتر از این بیات ناخوش است فاصده بیاض فیضی و در ملک  
شعر که مولف بود و از این اثر اخلیل احمد که عروض نازی استخراج کرده است عبارت از ارکان  
شعر بالفانی کرده است که از نقطه فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بطنی کنند که از نافون و این  
باشد و باین سبب ارکان شعر را فاعیل و فاعیل خوانده است و ارکان شعر بعضی است  
آید و آنرا اصول خوانند و بعضی خمیان و آنرا فروغ خوانند و بر کن که از گزازی باشد  
نیز نمود و باین سبب رباعی و سلسلی که از گزازی سبب تنبایا او تا انتها بود و از اصول  
نشر و بر کن که در آن شود و هم طرد بود و از جهت آنکه اقتضای ملالت کنند و از این سبب  
از رباعی در اصول استعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف  
از سببی و دودی بود اگر سبب خفیف بود و در مجموع از آن دو تا لایف ممکن باشد و آنکه  
در مقدم بود و مرکب بر وزن فاعیل بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن  
فاعیل بود و این بر دو شعر نازی از اصولند و در شعر باری دوم استعمل نیست  
و دیگر تا اینها ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نه شعرند و



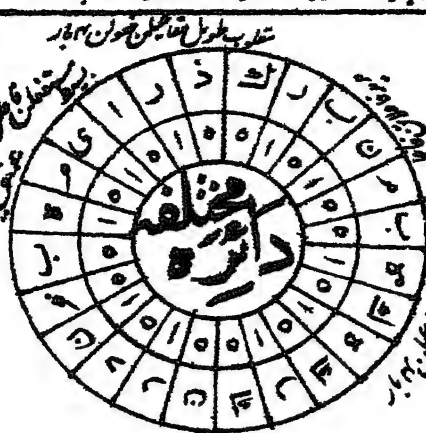
۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰



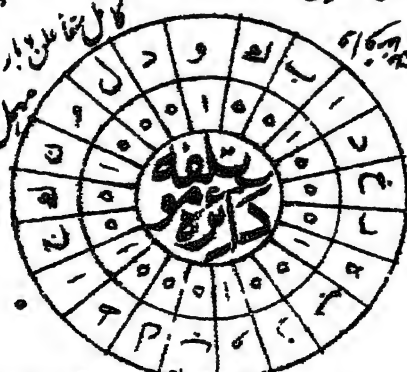


فردی اسی سبب آواز قطعید اسی سبب  
بہت سی غلطی ہو کر فاضل کے گریہ ہوئی  
فاضل نے اسے کہا "میرے بھائی"

ای صہ بن درخشاں کہ  
بن برگدروصوت  
دائرہ این سنہ



و اما آنچه از سبب های بسیط خبر داد ابتدا بمولف از مجموع و فاعله کرده است و مصرعی از  
تکرار یک رکن سبب بار کار داشته اند و لامحاله میت سمدس باشد پس اگر ابتدا بگویند برین  
آید مفاعله مفاعله مفاعله و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاعله  
برین متفاعله متفاعله متفاعله این بحر را کامل نام نهاده است و پارتی گویان  
گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است و برین وزن باشد علامت  
فاعله علامت این وزن هم مهمل است و بیت ازین دائرة بر وزن این چنین شروع بگوید  
سن کجا طلبم زهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد دل من کجا طلبم زهر خدا بگوید و بر وزن مهمل  
چنین باشد دل من کجا طلبم زهر خدا بگوید و این دائرة را دائرة تملک خوانند و در هر یک



بر بحر این دایره هم شعر گفته اند  
الا انچه بوجه تشبیه عرب تکلف  
گفته اند و صورت اثره است

[illegible]



و دائره بر قیاس گذشت بنهند و آنرا دائره مجتمعه بنامند و مرافق خوانند و بعضی قطعی و دیگر  
 بخوانند و تخفیف این دائره نیاوردیم و از کار رکن سباعی بسط یکا از دو مغروق  
 بود و بجز متصل نیست و اما از خط سباعی یکدیگر و آن از رکنی بود که مولف از دو  
 سباعی تخفیف بود و در قیاس مجموع و رکنی که مولف بود و از دو سباعی تخفیف بود و در قیاس  
 در آنجا که سباعی از رکن مجموعی دوبار و رکن مغروقی یکبار در چون در  
 دائره بنهند ابتدا از موضع ممکن بود و این سه رکن مولف از نه جزو باشد آنکه است  
 بد و سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشند مستفعلن مستفعلن  
 و این سبب را سبب را سبب خوانند آنکه ابتدا سبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد  
 فاعلاتن فاعلاتن مس قفع لکن و این سبب متصل نیست چه آنکه ابتدا از دو همان رکن کنند  
 تا این وزن باشد فاعلاتن فاعلاتن مس قفع لکن و این سبب متصل نیست و سبب  
 آنرا قریب خوانند که آنکه ابتدا بد و سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد  
 مستفعلن مستفعلن و این سبب را سبب خوانند که ابتدا سبب دوم همین رکن کنند  
 تا این وزن باشد فاعلاتن مس قفع لکن فاعلاتن و این سبب تخفیف خوانند که ابتدا  
 بود تا این رکن کنند تا این وزن باشد فاعلاتن فاعلاتن مس قفع لکن و این سبب را سبب  
 خوانند که ابتدا بد و سبب رکن مغروقی کنند و برین وزن بود مستفعلن مستفعلن  
 و این سبب را سبب خوانند و سبب سبب است که ابتدا سبب دوم  
 همین رکن کنند و برین وزن باشد مس قفع لکن فاعلاتن و این سبب را سبب  
 خوانند که ابتدا بد و مغروق کنند و برین وزن بود فاعلاتن فاعلاتن مس قفع لکن و این سبب را سبب  
 نامستعمل است پس سبب متصل در هر دو لغت ازین دائره هفت است و سبب

سقفه من و دست بهمانی فصاحتش برآید و نه بدینکه در آنجا  
 استغفر من و دست بهمانی فصاحتش برآید و نه بدینکه در آنجا

[illegible]



[illegible]

باز شد چون ایگان این آتش را در پیشگاه  
نیاورد، و موقوف است بر این که در آن  
فصلی بود مقدم نموده و بحکم فاسدین  
فیس گوید غلبت احمد را پسندیدیم  
لاسم و نام گردانیده اند از این  
کوفته افکارش بخت خود را نهاده اند  
لیکن از کلام قوم چنان معلوم  
شد که

بسیار نیست که بیست و نه باشد  
یکسب نیست که بیست و نه باشد  
عقیق اگر داشته باشد  
الافکار

[illegible]











[illegible]



باسمکائن ۱۲

از حسن و کرم و جود و سخاوت و بزرگواری و

ان نامی ثابت شده است و هم









چنانکه در مستفصل که مطوی شود شاید که کسی آن را لقبی دیگر بنهد و تا چون عبارت از تغییر است  
سبب ترکیب می کنیم آن را لقبی ننهادیم و مکنی دیگر که همه او را در مصر اعیان  
شعر یا رسی را شامل است آن است که وقوع یک ساکن و دو ساکن در او است  
همه مصرعه اعیان و غلط هر دو با یکدیگر در یک بیت رود و از دیگران آنجا که مایه نیست  
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن سبب ممکن  
باشد و مساوی دایره باشد یعنی نام بود چون معانی چهار بار پس احقاق  
ساکنی دیگر تا به مصرع خروج از دایره باشد و روان بود و آنچه در شعر است  
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع غلط قافیه بود مثلاً در شعر  
و او اهل قصاید که ابیات مصرع بود و حروف قافیه مساوی باید پس در  
عروض و منزب غلط باشد و در قصاید نیز مساوی باید پس در منزب نیز  
غلط باشد اما اگر قافیه برگردد مانند آنچه در خانه های ترجیع افتد و او دو چنان معلوم  
که یک قصیده ترجعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف او است  
نمصر اعیان بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده مهمه  
گوئیم چون در او از مصرعها و حروف ساکن افتد اگر چند را از رکن آخر سالم بود  
ساکن دوم لا شک بر تسبیح یا اذاله محل باید کرد اما اگر آخر رکن آخر را تغییر  
بنقصان کرد و باشند تسبیح یا اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک  
رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم زیادت تسبیح بود پس از حیث با ثبات تغییر است  
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پاری بآن تغییر است  
آن است که وقوع دو ساکن در لغت تازی در او از مصرعها در همه جا جائز نیست

[illegible]



مخدوف اعرج است و قتل داین مخجون مخدوف مطعوست و فاعل و این مخدوف  
مطعوس یا مخجون مخدوف مدرکس است <sup>بعضی این را تلک گویند</sup> و این مخدوف احد یا مخجون مخدوف  
مطعوس و این چهار در درمل و محبت افتد و فاعل لاتن مفردی را سه فرع دیگر است  
افعلن این مخدوف مقصور است و بر وزن فعلن است که ابرست در فاعلان مجوع  
یا مخجون سکن مخدوف که هم اینجا باشد اما اینجا علت دیگر است ب فاع مجعوب  
موقوف است و هم بر وزن فاعل است اما اینجا علت دیگر است چراغ و این مجعوب  
مکشوف و هم بر وزن فاعل است که گفته آمد و این هر سه در مضارع اند و مستعمل  
مجموعی را چهار فرع دیگر است مفعولان و این اسرجه است و در خبر آید و در  
سبط هم بجا دارند ب مفعولان و این مطوی سکن فاعل است و در وزن  
همان است اما در علت دیگر و در رجز و سیرج و منسج آید چراغ و این مختص  
ست کوفه و این احد مخدوف است و هر دو در منسج آید و مس فاعل  
مفردی را فرعی دیگر شود و مفعولات را چهار منسج دیگر است اخلاق و  
این مخجول موقوف است و در منسج آید و سکن این وزن هم اینجا شاید و  
آن وزنی دیگر است اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب قتل و این محمول  
مکشوف سکن است و بر وزن مسلم است اما اینجا علت دیگر است و هم در  
سیرج افتد چراغ و این اصل مقصور است کوفه و این مسلم مخدوف است  
و هر دو در سیرج و منسج افتد این است فرع این اصول که جهت اعتبار و  
پارسی بر آنچه گفته آمد ریاضت شود و جمله این سی پنج است و از اوزان و  
وزن دیگر با آنچه او دریم احسان باید کرد و بی خاصی و آن فاعلان است

و دیگر ثانی و آن مخاصمان است القاب تغییرت بیسته در افراید اعرج و مطوس  
و در روس و مرکب چهار در افراید مسکو و مجتبی و ازل و محبوب و سنگ ربابان سبب  
در مرکبات شمریم که تکیه اگر چه حقیقت تکیه است که اول از و تدرست و آن  
تعییر بیاید اما و قویش موقوف است بر تعییر سابق پس جمله شروع شد  
شود و جمله او از آن چهل و جمله القاب غیر موقوف چهل و یک و باشد که بعضی فقرات را  
شاکت با تعییری دیگر قسمی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک  
رکن بیازد و در رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک تحرک بیش نباشد  
خالی نبود و در میان آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود  
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و  
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو و البعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است و سقوط یکی البعینه چنان بود یا یک اگر چنین بود سقوط دیگر باطلی بود اگر هر دو ساکن  
در یک رکن افتد یا یک بود اگر در دو رکن افتد و اگر یک بود سقوط دیگر یا بعضی بود  
اگر در یک رکن افتند یا چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمقامه محبوب شود و صید  
خوانند و رکنی را که در مقامه مفقود شود و محقق میخوانند و رکنی را که شکست کول شود  
طرفین خوانند و رکنی را که در مقامه سلم سازند و رکنی را خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن  
بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است فصل ششم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحر بی پن از تقریر مقدمات  
و اذنت حاصل شد بعد از این بتفصیل بحر یا و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول  
شویم و مدد عروضها و نیزهها چنانکه عادت عروضیان بر لغتی است ایروا که نیم پنج بار را

و در روس و مرکب چهار در افراید مسکو و مجتبی و ازل و محبوب و سنگ ربابان سبب  
در مرکبات شمریم که تکیه اگر چه حقیقت تکیه است که اول از و تدرست و آن  
تعییر بیاید اما و قویش موقوف است بر تعییر سابق پس جمله شروع شد  
شود و جمله او از آن چهل و جمله القاب غیر موقوف چهل و یک و باشد که بعضی فقرات را  
شاکت با تعییری دیگر قسمی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک  
رکن بیازد و در رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک تحرک بیش نباشد  
خالی نبود و در میان آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود  
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و  
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو و البعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است و سقوط یکی البعینه چنان بود یا یک اگر چنین بود سقوط دیگر باطلی بود اگر هر دو ساکن  
در یک رکن افتد یا یک بود اگر در دو رکن افتد و اگر یک بود سقوط دیگر یا بعضی بود  
اگر در یک رکن افتند یا چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمقامه محبوب شود و صید  
خوانند و رکنی را که در مقامه مفقود شود و محقق میخوانند و رکنی را که شکست کول شود  
طرفین خوانند و رکنی را که در مقامه سلم سازند و رکنی را خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن  
بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است فصل ششم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحر بی پن از تقریر مقدمات  
و اذنت حاصل شد بعد از این بتفصیل بحر یا و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول  
شویم و مدد عروضها و نیزهها چنانکه عادت عروضیان بر لغتی است ایروا که نیم پنج بار را

و در روس و مرکب چهار در افراید مسکو و مجتبی و ازل و محبوب و سنگ ربابان سبب  
در مرکبات شمریم که تکیه اگر چه حقیقت تکیه است که اول از و تدرست و آن  
تعییر بیاید اما و قویش موقوف است بر تعییر سابق پس جمله شروع شد  
شود و جمله او از آن چهل و جمله القاب غیر موقوف چهل و یک و باشد که بعضی فقرات را  
شاکت با تعییری دیگر قسمی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک  
رکن بیازد و در رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک تحرک بیش نباشد  
خالی نبود و در میان آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود  
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و  
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو و البعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است و سقوط یکی البعینه چنان بود یا یک اگر چنین بود سقوط دیگر باطلی بود اگر هر دو ساکن  
در یک رکن افتد یا یک بود اگر در دو رکن افتد و اگر یک بود سقوط دیگر یا بعضی بود  
اگر در یک رکن افتند یا چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمقامه محبوب شود و صید  
خوانند و رکنی را که در مقامه مفقود شود و محقق میخوانند و رکنی را که شکست کول شود  
طرفین خوانند و رکنی را که در مقامه سلم سازند و رکنی را خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن  
بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن هم  
است فصل ششم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحر بی پن از تقریر مقدمات  
و اذنت حاصل شد بعد از این بتفصیل بحر یا و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول  
شویم و مدد عروضها و نیزهها چنانکه عادت عروضیان بر لغتی است ایروا که نیم پنج بار را



در عروض پارسیان وحداد و وزن ایشان به تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهم  
و عادت عروضیان چنانست که هر دو سخن را بهیچان ایشان آرند و ابیات عروض را  
همیشه همان ابیات آه و زنده خلیل احمد آورده است چه در آن عروض نصیبی  
نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد و تراجمی که او آورده  
است تا تحقیق کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر گفته است ما هم  
رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم چون بسیار فرغید  
که به تحقیق راجع بابک وزن است و ایراد است به بازائی همه اقتضای تطویل میباشد  
می کنند بعضی اشک که استغناء از آن حاصل باشد بیاوردیم و است بطویل  
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با وقت داده طویل از مجربانی  
ست که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و اصلش در  
دائرة فحولن مفاعیلین چهار بار باشد و در میان تازی و آذانی بکار دارند و عروض  
مقبوض و مضرب هم سالم و هم مقبوض و هم مخدوف بکار دارند پس آوزان  
سه باشد و شواهد این است که بیت سکه شعرا با مانند زکات غرور است  
فلم أخطكم في الطوع مالى ولا عرضي : عروض مقبوض ست و مضرب سالم و تقطیع بیگانه  
اباسن فحولن در زکات مفاعیلین غرون فحولن صحیفی مفاعیلن و لم اخطكم  
عالم فحولن مفاعیلین جمالی فحولن و لا عرضي مفاعیلین و عادت عروضیان آنست که  
همه شواهد را هم برین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل  
محتاج نباشد و آنکه فهم کرده باشد او را صد سخن میگویند و تکلفات تقطیعات  
نی آریم و بر یک مثال تازی و یک مثال به پارتی قصا کنیم پس به تحقیق

فصل در عروض و وزن پارسیان  
اینکه در عروض و وزن پارسیان به تحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهم  
و عادت عروضیان چنانست که هر دو سخن را بهیچان ایشان آرند و ابیات عروض را  
همیشه همان ابیات آه و زنده خلیل احمد آورده است چه در آن عروض نصیبی  
نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد و تراجمی که او آورده  
است تا تحقیق کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر گفته است ما هم  
رعایت ابیات معین نکردیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم چون بسیار فرغید  
که به تحقیق راجع بابک وزن است و ایراد است به بازائی همه اقتضای تطویل میباشد  
می کنند بعضی اشک که استغناء از آن حاصل باشد بیاوردیم و است بطویل  
کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با وقت داده طویل از مجربانی  
ست که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و اصلش در  
دائرة فحولن مفاعیلین چهار بار باشد و در میان تازی و آذانی بکار دارند و عروض  
مقبوض و مضرب هم سالم و هم مقبوض و هم مخدوف بکار دارند پس آوزان  
سه باشد و شواهد این است که بیت سکه شعرا با مانند زکات غرور است  
فلم أخطكم في الطوع مالى ولا عرضي : عروض مقبوض ست و مضرب سالم و تقطیع بیگانه  
اباسن فحولن در زکات مفاعیلین غرون فحولن صحیفی مفاعیلن و لم اخطكم  
عالم فحولن مفاعیلین جمالی فحولن و لا عرضي مفاعیلین و عادت عروضیان آنست که  
همه شواهد را هم برین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل  
محتاج نباشد و آنکه فهم کرده باشد او را صد سخن میگویند و تکلفات تقطیعات  
نی آریم و بر یک مثال تازی و یک مثال به پارتی قصا کنیم پس به تحقیق

و در میان اینها که یکی از آنهاست که در میان  
اینهاست که یکی از آنهاست که در میان  
اینهاست که یکی از آنهاست که در میان



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]



[illegible][illegible]









و هشت ضربت و برسی و چهار وزن آمده است بهر حال علم عسر و ضعیف این است  
 را سه عرض و سه ضرب آورده اند و بر پنج وزن شمرده اند از جمله یکی که او می نویسد  
 و دو مجزوع یعنی سبکس و دو مشطور یعنی مریح و بیت مشمن این است بیت تراویک  
 همی گویند که دل درین بنهیدی به پنج نوعی ازین گویای نالو یا عسر و  
 ضرب هر دو سالم است چنانچه در این دراز تربیت گنایند و در آخر این وزن  
 که از دایره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع و در حروف بنهند که آنرا  
 یک حرف شمرند مانند الف و نون پندارند که هیچ است و خدا بود و مثال این در میان  
 بیت بجای یک حرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسر <sup>یعنی محذوف</sup>  
 مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه طبعیت <sup>یعنی محذوف</sup> یا محذوف یا محذوف  
 می باد و در تحت هر یک و هم بوی بی و وزن دوم راع و ض هم مقصور است یا محذوف  
 و ضرب محذوف برین گونه بود طبعیت <sup>یعنی محذوف</sup> راع و ض هم مقصور است یا محذوف  
 و چون بوی عسبر و وزن اول مریح راع و ض و ضرب سالم بود برین گونه طبعیت  
 یا ران می که پنداری بی روان یا قوت تابستی بی و با چون کشید و تیغ بی پیش یا قوتی  
 و وزن دوم را بر دو مقصور آورده اند و مثال بر این گونه گفته اند طبعیت <sup>یعنی محذوف</sup> یا محذوف  
 و این از میان چهار وزن است و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا  
 می کند که ایضا سه دو وزن آید یکی راع و ض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگری  
 عسر و ض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسر  
 نیز می گویند تحقیقت آن است که در لغت پاریس میان این دو  
 وزن سبب اینست از جهت فایده نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هج  
 سبب اینست که از جهت فایده نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هج

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







[illegible]

مفاعیلن چهار بار در وسط چهار خانه برین وزن خوش آید مثالش بلیت گفتی ششم  
یاری آن یازدهم آری گذشته شوم باری در پای تو اولی تر بعر وض  
مقصود یا مخدوف و ضرب مقصوره مثالش بلیت صد مثال با میده سلامی و پیایه  
چون ممکنه فغان بردارم تو توان بودی هر عرض همان وض و مخدوف و همان است  
که وزن گذشته است هر عرض ازل یا محبوب و ضرب ازل و عرض همان وض و ضرب  
محبوب مثالش بلیت یا این همه راه لور خاک شویم به ناسیه نباشیم بهای  
و عرض فاع مایع گفته اند و ضرب فاع و عرض بچیان و ضرب ب مع و کثره و کثره  
انکه ما قبل عرض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سه است چنان دو وزن  
همان است که چهارم و پنجم الا انکه سه متحرک آخرین ممکن الا و سطر و عرض و ضرب  
محقق شده مثالش این وزن شعر تر شده از اتم که اگر در یاید نیزین چنان پر از  
در و بر آید یا و این چهار وزن که حقیقت یکی است وزن ترانه است که آنرا  
رباعی خوانند و پارسى در مثنوی گویند مسدسات و عرض سالم یا سنج و ضرب  
طهر دو سالم بر نگیونه بلیت نامکی بودای کوک شکنین دل به جور تو برین مایع  
میسامان می عرض مقصور یا مخدوف و ضرب مقصوره مثالش شعر در این آن  
ترک پر ز یاد کس نیست بخوبی بچیان یا یا عرض همان وض و ضرب مخدوف و ضرب  
همان است هر عرض ازل یا محبوب و ضرب ازل و محض عرض بچیان و ضرب  
محبوب مثالش بلیت با تو توان گفت سخن به زبیر که قوی شاه بان مکر  
فاع مایع و ضرب فاع سه عرض بچیان و ضرب ب مع و ضرب مع و ضرب مع و ضرب مع  
سالم تر این همه است و حقیقت ضربهای گذشته است اما سخن مثالش بلیت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]





و سیزده شصتن چو این وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال این وزن  
چنین باشد بیت ای دلیت تو سود ماوی خشم تو ما را از بان سودت همیشه  
با نیا لیکن زیانت را گمان به دست چهار خانه برین وزن خوش آید هر خوش  
سالم و ضرب اعرج بر نیکونه بیت اگر شوم از بوی خوش بی آنکه گس  
گوید مرا که گزیند در دخواه من پیش درم شکی ان کوه عرض مقطوع یا عسج  
چنان بر نیکونه بیت تالی کنی با سحر عاشق بیچاره ز روی بود در چو  
تو کرد ز شهر دار و ده و ستان برین دو وزن هم گویند سه سات و ع  
سالم یا مثال و ضرب نزال مثالش شهر تالی که کوئی که از من بشش و در کرد در  
باشم از تو چون باشم صبور و وع وض همان و ضرب سالم به حقیقت همان است  
نوع وض سالم به ضرب اعرج ع وض سالم و ضرب مقطوع و در دو وزن است مثال  
بیت هرگز نکر دم با تو جانان من بدی پس چو این  
هر حاجات طلاء وض سالم یا نزال و ضرب هر فعل مثالش و در یکی که در شهر  
دل به تیرانش پری یا زین چنگال عقابی می سر وض همان است و ضرب  
نزال یا ع وض چنان و ضرب سالم و در دو وزن یک دارد و مثالش شهر ای دل از او  
خوبه تالی عتاب و جنگ تو بی ع وض سالم یا اعرج و ضرب اعج و نیکونه  
شهر ناخورده باز چشم تو که کوئی چرا شد خمر و چه عرض سالم به مقطوع و ضرب  
مقطوع بر نیکونه بیت گریه دیگر داری به ان آیدم دشواری مثالش بد بیت  
بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این است بیت تو شیر جهان زین  
بهار و سال نو تو بر لب نشسته کرده کسی دیگر برین وزن گفته است مثنی به بیت

قاضی شری دارالتی  
 توسو دیاستفعلن  
 لیکن ریاستفعلن  
 محرم و فرس پروردگار  
 اینک بیست و سه بار  
 تا شام و دو  
 اینک بیست و سه بار  
 تا شام و دو

[illegible]

مجلس اول  
مجلس دوم  
مجلس سوم  
مجلس چهارم  
مجلس پنجم  
مجلس ششم  
مجلس هفتم  
مجلس هشتم  
مجلس نهم  
مجلس دهم



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]



[illegible]

۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







*(Handwritten Persian text from the manuscript)*

[illegible]

میرزاان الافکار  
زیادت مفاہیل «دیوان سلطان»  
مفاہیل نامہ افغانان و فریقیت افغانان  
و سلم و مسیح ۱۲ مسم این  
طالع و زجاریہ و زبرجریہ  
خودن ۱۲





و ضرب بطوی موقوف بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 ازاده سروروی چو ماه تمامه و چون این وزن چهارخانه شود سطر یا غیر سطر رکن دوم  
 هر دو مصالح هم بطوی کشوف یا موقوف بجار دارند بر قیاس عروض و ضرب است  
 عروض همان و ضرب بطوی کشوف و تحقیق همان است جم عروض اصل مقصور  
 یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 باز تمامه آن از شعله خورشید که عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیق همان است  
 که گذشت کسده سات ه عروض بطوی سمری و ضرب مذکور بر اینکه طبع ترک من آن  
 سر و قدر روی میان پسیم بر و شک زلف در حال و عروض ضرب بر و طوی سمر  
 و حکش همان است ز عروض بطوی یا مقصور و ضرب اعرج بر اینکه طبع ترک من آن  
 تو باشد عنایت ای مهربان تر سمر ز حاسد و بدخواه ح عروض همان و ضرب مقصور  
 و حکش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مسموس که بر وزن فعل  
 باشد استعمال کرده اند و عروض اخذ مقصور یا اخذ مخدوف و ضرب اخذ مقصور بر اینکه  
 طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش و ضرب همان  
 و ضرب اخذ مخدوف و حکش همان است هر بعایت یا عروض بطوی موقوف  
 یا کشوف و ضرب بطوی موقوف بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 سب عروض همان و ضرب کشوف حکش همان است و این جمله تحقیق و نج  
 وزن است و تکین او مطربه جار و ابود و چون در ضرب سوم و چهارم یا دسیم به  
 مسکن کنند بهرچ نیز بر توان خواند مثلا مفعول فاعلات مفعول فاعل چنین قطع  
 بتوان کرد مفعول فاعل مفاعیلن قع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس

فاعلات مفعول فاعل مفاعیلن قع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس  
 و ضرب بطوی موقوف بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 ازاده سروروی چو ماه تمامه و چون این وزن چهارخانه شود سطر یا غیر سطر رکن دوم  
 هر دو مصالح هم بطوی کشوف یا موقوف بجار دارند بر قیاس عروض و ضرب است  
 عروض همان و ضرب بطوی کشوف و تحقیق همان است جم عروض اصل مقصور  
 یا اصل مخدوف و ضرب اصل مقصور بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 باز تمامه آن از شعله خورشید که عروض همان و ضرب اصل مخدوف و تحقیق همان است  
 که گذشت کسده سات ه عروض بطوی سمری و ضرب مذکور بر اینکه طبع ترک من آن  
 سر و قدر روی میان پسیم بر و شک زلف در حال و عروض ضرب بر و طوی سمر  
 و حکش همان است ز عروض بطوی یا مقصور و ضرب اعرج بر اینکه طبع ترک من آن  
 تو باشد عنایت ای مهربان تر سمر ز حاسد و بدخواه ح عروض همان و ضرب مقصور  
 و حکش همان است و بعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مسموس که بر وزن فعل  
 باشد استعمال کرده اند و عروض اخذ مقصور یا اخذ مخدوف و ضرب اخذ مقصور بر اینکه  
 طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش و ضرب همان  
 و ضرب اخذ مخدوف و حکش همان است هر بعایت یا عروض بطوی موقوف  
 یا کشوف و ضرب بطوی موقوف بر اینکه طبع ترک من آن خوروی سیم و هجوی به فاشش  
 سب عروض همان و ضرب کشوف حکش همان است و این جمله تحقیق و نج  
 وزن است و تکین او مطربه جار و ابود و چون در ضرب سوم و چهارم یا دسیم به  
 مسکن کنند بهرچ نیز بر توان خواند مثلا مفعول فاعلات مفعول فاعل چنین قطع  
 بتوان کرد مفعول فاعل مفاعیلن قع و این وزن ترانه است و باقی برین قیاس















۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]





عروضهاست ششست و جمله ضربها پنجاه است و در شصت و سه وزن آمده است  
و در ده بحر که مستعمل است بقول عروض و صنایع چهل و چهار عروض و شصت و پنج  
ضرب است و برصد و نود و نه وزن شعری گفته اند و اسم اعظم بالصواب و بسایر است  
که این بحر نامولف اصول مذکور است و شاید که اصنافهای دیگر غیر آنچه گفته است که نامولف  
کنند و از آن اصناف بحر نامولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بر وزن  
دیگر مستعمل شود چنانکه بنابر در لغت پاری رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو وزن بحر  
بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از کتبات این رکن چهار بار که صین آن شعری  
یا تمام ام نام برین منوال بوده است اگر بدانی که بی تو چشم خمر ازین غم بر داند  
و از مستعملین مخفی برین وزن باشد و از مفاعلاتن موقوف برین مخفیست  
از بحر که از این زبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم  
رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم  
بجا رسیده اند و گاه مخبون بر وزن مفاعلاتن و گاه عطوی بر وزن مفاعلاتن و هر سه بایک  
خط می کنند و در رکن باقی مفاعلاتن مفعولاتن یا مفاعلاتن مفعولاتن است ششست  
فردا که عرض بی لشکر و وزن بی شصت و پنج است اهل سخن بی شصت و پنج است و در هر سه بحر  
را به انچه من کرده بی زبرج من بی شصت و پنج است اول سالم است و ابتدا و بعد از بیت دوم  
مخبون و ابتدا بی بیت دوم عطوی و امثال این بسیار است و عرض از آنرا ادیان  
سخن آن است تا داند که اصول بحر در آنچه گفته ام مخصوصست نه فرج و تغیرات بل که  
ایراد کردیم موجود است بخت اغلب و اسم اعظم بالصواب فصل ششم در  
تغییر زیادت که تعلق به ارکان دارد و از تغیرات که در بیشتر یاد کردیم تغیر زیادت  
سابق در دو گفتیم زیادت ۱۲

[illegible]









و اگر هم دندان بقیاده داشته یک چشم باز گردیده و خرب گوش شکافته و غضب گویند  
که سرون و اندرونی او شکسته باشد و نیز گویند پندی را گویند که یک سرون او شکسته  
باشد و اگر هم گویند که سرون را گویند که سرون او که محکم باشد شکسته باشد و مردی نیز

گویند که دندان پشین او از نیمه شکسته باشد و چشم آن گویند که سرون او شکسته است

سرون بزرگ چشم یا گوش چیده و چشم رس در بینی کرده و خلیل بشیند این القاب  
بجای احوال تغییرات نهاده است که لقب هر علت که خاص با و اهل مصر اعماست از

علمتای مقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص با و آخرست از علمتای موخر و آنچه عامست از او  
خاص نبوده یعنی نباشد و همچنین عرج لنگ و دوس که نه و ناپیدا و طموس ناپدید و ستر

و زل ناقص سرن بقال زلت الدراهم نزل زلولا ای نقصت فی الوزن و الا زل  
الورکین و همچنین بریده و جسی کرده باشد و همچنین عجب یکدگر آمدن باشد

مراقبه یکدگر را نگاه داشتن و رسیب بر نزل از منازل نرسد لی باشد که چون از

یکی طلوع کند دیگر غروب کند و این علم **فصل دهم در بیان فائده و**

**علم عروض** بیان ای معنی هر چند بصدر کتاب لائق تر باشد اما چون

بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نبود و ازین جهت در مناسب خللی تصور نرفته

چه فائده بر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز نیست چنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز

باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق آن

عروض مستغنی باشد و عاودش را بوسیله عروض از شعر خطی یا حدی بود پس عروض را

فائده زیادت نباشد و با آنکه اکثر این مقدمات ناسلمست و در بعضی از آنچه درین فصل

گفته شود روشن گردد که گوئیم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

بجهه اوزان و اصحاب آن و وجه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات  
پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم شغل بر اینست از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت  
حاصل آید و مثال این چنان بود که بجائسه ذوق ادراک شیر مینی ممکن باشد اما شکر  
آنکه انواع شیرینی با چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه  
باشد بجائسه ذوق ممکن نگردد و دوم آنکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسبات  
آن از بدایت نظر در صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا مجبورت یافت میسر  
عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال <sup>خیال</sup> و قوت افتد و سوم آنکه نیز میسر  
اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق متمسک باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و  
بر عروصی چنین بود مثال اوزان متقارب از یاری این بیت است عاقل از عیش تلخ عاز  
گردیده باشد این هر آنکه غافل گردیده اگر لایق عاقل تحریک نکنند و هزه اظهار کنند وزن آن باشد  
از بجز و اگر تحریک کنند با اظهار هزه منسرح باشد و اگر هزه در نقطه نیارند خفیف باشد و هم برین  
قیاس در مصرع دوم و مثال دیگر از تازی اینست شمع قد کا و قلی آن یزل بسجوده قو قاهن  
کان اعلوب با نره مصرع اول محتمل است که از طولی باشد و اولم بود و محتمل است که از کامل باشد  
و چون مصرع دوم آیند اگر قو قاه خف گویند معلوم شود که کامل است و اگر شد گویند معلوم  
که طولی است و یکی از افاضل عالم که در علوم مجرب و در انشای بیانیست چند از عروض خواسته است که  
این بیت را تطبیع کند شعر من ای کو مناد یوم منی التیم اذا انتف صیفه نقیده گفته است از  
منسرح است و درین اول که مستقل بود و سخن مفاعیل شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم  
روان بود و در وزن دوم و این میم جزوی از سبب است و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفیلن  
اگر اول بیت من ای بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه است از خفیف اوزان



دو صحت و آن فاضل بزرگتر از است که امثال اینها فی رب و پوشید مانند لاله اعتبار  
 ذوق کرده و در صنعت مبارتی تمام نداشته بهوی چنین کرده و من یکی از آداب را دیدیم که  
 قصیده در از بر اول وزن طویل گفته بود و یک بیت در میان بر وزن سوم افتاد  
 خواستم که او را وقوف و هم چون در صنعت بصیرتی ندانست ادراک نمی کرد و صاحب  
 مدتی که بدوق ادراک کرد و اصل همان بیت بگردان این است شعر همان بحرانی فغانی  
 و بان را قادی لا یستوی اذ بانو بهی عشقی تا منازل آنها به قبضه می و اما خبری و همان  
 و بعد از این با سنان کرد و چهارم آنکه عادم فوق را طریقی تحصیل نیز میان علم  
 و نیز خبر عرض نبود و این فائده تمام است با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی را در  
 فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که سلیقه عروض را در کتاب ذوقی حاصل شود و این  
 معنی در خوشی تن مشاهد کرده ام این نیست تمامی سخن در عروض الله اعلم والله التوفیق  
**فصل دوم در علم قافیه و آن فصل است فصل اول در صد قافیه**  
 اقسام آن قسم قافیه یک باشد که بر قصیده یا رباعی یک بیت از قصیده طلاق کشد آن طریقی  
 توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات مشابه را که در او اخباریات باشد قوافی خوانند و آن از  
 جهت اشتغال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را  
 حرف روی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که  
 نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت است از مجموع حرکات  
 و حرفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر مقدم بود یا حرفی که  
 که پیش از ساکن مقدم بود مثلاً در صبا صبا و کاتبا مجموع دو الف و دو حروف که ساکن  
 ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت ضا و با کاف و اگر در آخر  
 بر دو حرف ۱۲ تا دو با و با و ۱۲ در صبا صبا و در کاتبا





[illegible]

مجلسی عالیٰ تعلیم و تربیت

است و بعضی  
خامش است و از هر دو یک  
از عاقلانیت داخل است در  
انبیاء پس اولی اشیای  
و از اجابیه و توحیدیه و بیسم جانب  
انبیاء فدا و مرسله

**فصل سوم در احکام این حروف و حرکات** هیچ شعر متغنی از روی خالی نتواند  
 بود و شاید که این حرف باقی خالی بود و روی اگر حرکت بود قافیه را مطلق خواهند و اگر  
 ساکن بود مقید خواهند و جمع تا سیم در حرف بهم ممکن نباشد اما علاوه بر دو ممکن بود  
 و آن قافیه را که از هر دو خالی بود محسب خواهند پس قافیه یا حرف بود یا موبس  
 مجز و بیشتر حرف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تا سیم و ذیل و ر و ب و و ص  
 و ح و ج چنانکه در جاهای و امثال آن مجتهد و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع  
 شود چهار بود رس و اشباع و مجری و لغا و که در ضمن مثال جمع و که حرف  
 که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی تنها بود و که حرکات یک حرکت بود و آن کو  
 بود چنانکه در قرآنه مثلا چون بار روی بود یا مجری چنانکه در قرآنه و اعتبار هر یک  
 از تا سیم و در داف و تیر و اطلاق و تعقید در هر قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه  
 بود و باب باشد تا سیم چنانکه گفتیم حرفان نباشد و رس حرفت نتوان بود و ذیل  
 هر حرفی که بود غیر حروف در سایه اشباع نیز همان حرکات تواند بود و اختلاف ذیل  
 ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و در حرف علت نبود و به نزدیک  
 بیشتر اهل صنایع حرف در شمار و اختلاف ردفت ناپسندیده بود و هر یک اختلاف و آن  
 اختلاف بود و یا باشد و سطر و کلام از حروف در باشند و در اصوات را حاله و مختلف با  
 و نسبت و کسرت و غیر این صورت اختلاف خود هم ناپسندیده بود و روی هر حرف  
 که باشد شاید آنچه حرف که در یازده حالت باشد و آن چهار حرف است و به  
 حروف و صلند و تفصیل حالتها نیست اما الف و پنج حالت شاید که روی بود  
 الفی که از اشباع حرکت عادت شود چنانکه در لفظ الضرب و از الف اطلاق خواهد

بر آن خاصه از این

حرف و آن از این

در ذیل

در اصل





[illegible]

مشتق باشد ای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که پاروی است و ابدی  
 و آلا و باید داشت که اعلامیه مثلا این قافیه است و بداند که حرکت یا حرکت  
 که در همه قفیده مکرر شود هر حرکت و حرکات مذکوره آنرا القافیه تلقین نباشد و از کتاب  
 مالا یزیم بود که از قبیل مضمتها و اندامهای سخن باشد نیست آن بنظم و شعر یکسان  
 چهارم در انواع قوافی نزدیک است قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال و قیام و خروج  
 مطلق یا مقید و باعتبار قبل روی سه نوع موسس یا مقید و باعتبار بعد روی  
 سه نوع موصول یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر محرک پس بحسب ترکیب مجرده  
 که از ضرب و دو کسره در سه حادث شود اما بعضی از این مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی  
 یعنی از ضرب و دو کسره که در سه حادث میشود  
 مختلف قفیه باشد و آنچه مستحق علیه بود نوع باشد مطلق موسس و موصول مخرج چنانکه  
 قافیه که صاحبها و کاتبها مطلق موسس و موصول غیر مخرج چنانکه صاحبها و کاتبها مطلق  
 موصول مخرج چنانکه حاملها و خیالها مطلق مرفوع موصول غیر مخرج چنانکه حاملها و خیالها  
 مطلق مجرور موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها مطلق مجرور موصول غیر مخرج چنانکه ضربها  
 خطاب و این شش نوع مطلق است از مقید موسس چنانکه قافیه و عامی و مخمس  
 مرفوع چنانکه حال و خیال خط مقید مجرور چنانکه مرفوع و خط و این سه نوع مقید است و  
 نوع مطلق ممکن الوقوع بود و آن موسس و مرفوع و مجرور باشد هر سه غیر موصول و غیر  
 مخرج از جهت اقناع هر یک حرف به حرف از شعر و شش نوع مقید وقع نبود و آن موسس  
 مرفوع و مجرور بود هر سه یا موصول غیر مخمس یا موصول مخرج اما نزدیک است که  
 و خروج بعد از روی ساکن جای ندارد از جهت این علت و اما نزدیک است که یکجا با هم  
 از این شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن مقید مرفوع موصول غیر مخرج بود و از جهت

R

زبانکداری چون تفکیک

کتابت از حضرت

منہا

عبدالله بن محمد بن عبد الوہاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا محمد علی خان

...

[illegible][illegible]

مکتبہ اسلامیہ دارالافتاء دارالاحیاء

و اما علم حاصل منجم در عیب قوافی نیز در یک ب صیبه ای که اتفاق بقایه  
 و ارباب راجع است با حال حروف و زکات قافیه با راجع نیست و صنف اول منتقسم است  
 باقسام صد حروف اما آنچه تعلق به سیمین دارد یکی بشر نتواند بود و آن جمع قافیه  
 موسس قافیه ناموس باشد در یک بیت و همچنین عیب بعینه اقتضای وجود موس  
 رس کند و در ناموس و رس غیر این اقتضای دیگر تصور نمیکند و اما آنچه تعلق به خلیل دارد  
 جز اختلاف اشباع نبوده آن سه گونه تواند بود و چه اختلاف باضم که در یا ضم و ی  
 بود یا کسر فتح و یا وجود و عدم دخل و وجه و وجه هم اشباع راجع بود با جمع موسس و  
 ناموس اما آنچه تعلق به روف دارد ده نوع تواند بود اجمع مردوف و نامردوف  
 ب جمع میان و او و الف هر دو در جمع میان یا و الف مردود و جمع میان و یک  
 قبش مفتوح بود و او مرد و جمع میان و او یک قبش مفتوح بود و الف و جمع  
 میان و او یک قبش مفتوح بود و یای مرد و جمع میان یا و یک قبش مفتوح بود و یای  
 مدح جمع میان یا و ی که قبش مفتوح بود و او مرد و جمع میان یا و ی که قبش مفتوح  
 بود و الف می جمع میان او و یا قبش مرد و مفتوح و اختلافی دیگر نکل بود و آن جمع  
 باشد میان او و او یا مرد و اما از آنرا چیزی با شمرند کسانی که او و یا را که با قبش  
 مفتوح بود و روف شمرند و دیگر ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار  
 ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش از آن باشد داخل بود در جمع مردوف و نامردوف  
 و هفتاد عیب متعلق به روف است نوع اول پیش نبود و آنچه راجع بود  
 باخذ و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این سه روف اقتضای اختلاف عدد و  
 کند و بر عکس و اما آنچه راجع بود با روف سه صنف بود یکی آنچه روی در و

در میان قوافی

در میان قوافی

در میان قوافی





[illegible]







گفتنی و کاشکی گفتنی و بخواب دیدم که گفتی دیگر و این دو حرف باشد و یکی گرفته اند  
و نیز الف نذا چنانکه گوئی پس ازین قبیل است و خارج است از حروف مذکور و همچنین  
کاف تصغیر چنانکه کوی پس ازین قبیل است و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر و او بود و نون  
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل است و خارج است از حروف مذکور و همچنین  
جمله تحقیق درین موضع آن است که هر حرف ساکن که جاری مجری این حرف باشد که برود  
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود و از قبیل وصل بود و بدانکه تا الف اطلاق  
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شود او گوید او از قبیل وصل شده و استعمال  
آن الف اصلا خطاست چه بر الف و او و یا از اشباع حرکات او آخر کلمات  
حادث شود و بحکم او از کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در آن سرودن و  
از اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما شروج درست  
تر آن است که در پاری شروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یون  
عروضی که در تهید قواعد عروض و قوافی پاری مانند خلیل است در تازی در آشنای خروج  
قوافی پاری خروج نیارده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بیا  
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زوش پسند  
دال روی است و میم وصل و شین خروج و باشد که خروج بی حرکت وصل با پیوندد  
چنانکه گوی پسش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که  
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زیرا که نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده ام  
و بسته ام است دال روی است و بای که در حال حرکات همزه در لفظ بدل اوست وصل  
میم خروج و تا زائد و آری بخال لازم آمد که چون گویند اگر زده ام است و بسته

درین نظریه ای که پسر چشم خوشش را که ازین باب در ۱۲ نیز





مفرد نهادن واجب پس میان آورد و ریف فرقی ظاهر شد اما در حرف نخلان این  
ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان آوردی حاصل  
گردد کالباب این شود پس مکش حکم ریف شود و در لغت نازی چون ریف میسر  
نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل حاصل میاید اما در لغت پاریس  
بسیب اعتبار ریف با اعتبار وصل تحرک و خروج مستقل حاصل است و پس سخن شوم  
و گوئیم ازین بحث روشن شد که حرف فاقیه در بابی است که است آوردن ب  
روی مفرد چه حرف اول از روی مضاعف که حرف دوم از روی مضاعف  
و وصل و حرکات هر پنج است آمد و ب توجیه چه مجری نحو حرکت میاید  
که حرف اول روی مضاعف میاید و حرکتی که حرف دوم روی مضاعف میاید  
روی مضاعف در ابودر حال اتصال به حرکتی که بعد از روی آید و همچنانکه هر چه زیادتر  
وصل باشد بعد از روی و مکرر شود از ریف خوانند هر چه زیادت از روی باشد پیش  
از روی و مکرر شود از قبیل مضاعف باشد و آنرا فاقیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر نقطه  
باشد چنانکه گوید کرد باید و مکرر شد و چون فاقیه ناید و باشد آن را واجب خواهد  
الا که مکرر واجب واجب نبود بل از باب لزوم لازم باشد چه اگر رعایت  
کنند نوعی از مضاعف باشد و اگر کنند مجری نباشد و مکرر ریف واجب  
بود مکرر در جمیع یا اینجا که شاعر بطریق بدعت ریف بگیرد اندک آنکه ذکر علت و  
عذر باید و کند و هر بدعت که لطیف و محسوس بود نوعی از مضاعف باشد مثال آخر  
بطریق بدعت آن است که کمال اصطناعی درین و زکار قصیده که بعضی از ریف می  
است و بعضی را می آید آورده است و مکرر قصیده این است

معنی کار در اصل این است  
نوشته اند که در فاقیه  
حرف دوم از ریف میاید  
پس میان آورد و ریف  
فرقی ظاهر شد اما در  
حرف نخلان این است  
ست چه وقوع خروج  
بعد از وقوع وصل  
تواند بود چون وصل  
میان آوردی حاصل  
گردد کالباب این  
شود پس مکش حکم  
ریف شود و در لغت  
نازی چون ریف میسر  
نبوده است  
باعتبار خروج در  
حال تحرک وصل  
حاصل میاید  
اما در لغت پاریس  
بسیب اعتبار ریف  
با اعتبار وصل  
تحرک و خروج  
مستقل حاصل است  
و پس سخن شوم  
و گوئیم ازین  
بحث روشن شد  
که حرف فاقیه  
در بابی است  
که است آوردن  
ب روی مفرد  
چه حرف اول  
از روی مضاعف  
که حرف دوم  
از روی مضاعف  
و وصل و حرکات  
هر پنج است  
آمد و ب توجیه  
چه مجری نحو  
حرکت میاید  
که حرف اول  
روی مضاعف  
میاید و حرکتی  
که حرف دوم  
روی مضاعف  
میاید روی  
مضاعف در  
ابودر حال  
اتصال به  
حرکتی که  
بعد از روی  
آید و  
همچنانکه  
هر چه  
زیادتر  
وصل  
باشد  
بعد از  
روی و  
مکرر  
شود  
از ریف  
خوانند  
هر چه  
زیادتر  
از روی  
باشد  
پیش  
از روی  
و مکرر  
شود  
از قبیل  
مضاعف  
باشد  
و آنرا  
فاقیه  
تعلق  
نباشد  
و اگر  
آن  
مکرر  
نقطه  
باشد  
چنانکه  
گوید  
کرد  
باید  
و مکرر  
شد  
و چون  
فاقیه  
ناید  
و باشد  
آن را  
واجب  
خواهد  
الا که  
مکرر  
واجب  
واجب  
نبود  
بل  
از باب  
لزوم  
لازم  
باشد  
چه  
اگر  
رعایت  
کنند  
نوعی  
از  
مضاعف  
باشد  
و اگر  
کنند  
مجری  
نباشد  
و مکرر  
ریف  
واجب  
بود  
مکرر  
در  
جمیع  
یا  
اینجا  
که  
شاعر  
بطریق  
بدعت  
ریف  
بگیرد  
اندک  
آنکه  
ذکر  
علت  
و  
عذر  
باید  
و کند  
و هر  
بدعت  
که  
لطیف  
و  
محسوس  
بود  
نوعی  
از  
مضاعف  
باشد  
مثال  
آخر  
بطریق  
بدعت  
آن  
است  
که  
کمال  
اصطناعی  
درین  
و زکار  
قصیده  
که  
بعضی  
از  
ریف  
می  
است  
و بعضی  
را می  
آید  
آورده  
است  
و مکرر  
قصیده  
این  
است

نکته  
نوشته اند که در فاقیه  
حرف دوم از ریف میاید  
پس میان آورد و ریف  
فرقی ظاهر شد اما در  
حرف نخلان این است  
ست چه وقوع خروج  
بعد از وقوع وصل  
تواند بود چون وصل  
میان آوردی حاصل  
گردد کالباب این  
شود پس مکش حکم  
ریف شود و در لغت  
نازی چون ریف میسر  
نبوده است  
باعتبار خروج در  
حال تحرک وصل  
حاصل میاید  
اما در لغت پاریس  
بسیب اعتبار ریف  
با اعتبار وصل  
تحرک و خروج  
مستقل حاصل است  
و پس سخن شوم  
و گوئیم ازین  
بحث روشن شد  
که حرف فاقیه  
در بابی است  
که است آوردن  
ب روی مفرد  
چه حرف اول  
از روی مضاعف  
که حرف دوم  
از روی مضاعف  
و وصل و حرکات  
هر پنج است  
آمد و ب توجیه  
چه مجری نحو  
حرکت میاید  
که حرف اول  
روی مضاعف  
میاید و حرکتی  
که حرف دوم  
روی مضاعف  
میاید روی  
مضاعف در  
ابودر حال  
اتصال به  
حرکتی که  
بعد از روی  
آید و  
همچنانکه  
هر چه  
زیادتر  
وصل  
باشد  
بعد از  
روی و  
مکرر  
شود  
از ریف  
خوانند  
هر چه  
زیادتر  
از روی  
باشد  
پیش  
از روی  
و مکرر  
شود  
از قبیل  
مضاعف  
باشد  
و آنرا  
فاقیه  
تعلق  
نباشد  
و اگر  
آن  
مکرر  
نقطه  
باشد  
چنانکه  
گوید  
کرد  
باید  
و مکرر  
شد  
و چون  
فاقیه  
ناید  
و باشد  
آن را  
واجب  
خواهد  
الا که  
مکرر  
واجب  
واجب  
نبود  
بل  
از باب  
لزوم  
لازم  
باشد  
چه  
اگر  
رعایت  
کنند  
نوعی  
از  
مضاعف  
باشد  
و اگر  
کنند  
مجری  
نباشد  
و مکرر  
ریف  
واجب  
بود  
مکرر  
در  
جمیع  
یا  
اینجا  
که  
شاعر  
بطریق  
بدعت  
ریف  
بگیرد  
اندک  
آنکه  
ذکر  
علت  
و  
عذر  
باید  
و کند  
و هر  
بدعت  
که  
لطیف  
و  
محسوس  
بود  
نوعی  
از  
مضاعف  
باشد  
مثال  
آخر  
بطریق  
بدعت  
آن  
است  
که  
کمال  
اصطناعی  
درین  
و زکار  
قصیده  
که  
بعضی  
از  
ریف  
می  
است  
و بعضی  
را می  
آید  
آورده  
است  
و مکرر  
قصیده  
این  
است

[illegible]

۱۱۵

۱۱۱



صاحب بهمان می آرد  
 شاهجان در اصل شاهجان بود یعنی شاه  
 لایق نام از پسر وی می آید که در صورت پادشاهی  
 و خیر و مال و اسباب از پسران شاهجان  
 را گفته اند و چندین پسر از پسران شاهجان  
 و ذوالکبریا که از پسران شاهجان  
 نام کرده بود و در وقت وفات پادشاهی از پسران  
 شاهجان نام داشت شاهجان گویند و نام  
 که از آن می است شاهجان و آن رود نام  
 مناسب پادشاهان است و آن رود نام  
 می باشد شاهجان یعنی و شاهجان می باشد  
 یعنی و نامی بود که در اصل است که می باشد  
 و چون که این و خندان و این نام  
 پادشاهان و کما

[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

۹۰  
 ۱۰۰  
 ۱۱۰  
 ۱۲۰  
 ۱۳۰  
 ۱۴۰  
 ۱۵۰  
 ۱۶۰  
 ۱۷۰  
 ۱۸۰  
 ۱۹۰  
 ۲۰۰  
 ۲۱۰  
 ۲۲۰  
 ۲۳۰  
 ۲۴۰  
 ۲۵۰  
 ۲۶۰  
 ۲۷۰  
 ۲۸۰  
 ۲۹۰  
 ۳۰۰  
 ۳۱۰  
 ۳۲۰  
 ۳۳۰  
 ۳۴۰  
 ۳۵۰  
 ۳۶۰  
 ۳۷۰  
 ۳۸۰  
 ۳۹۰  
 ۴۰۰  
 ۴۱۰  
 ۴۲۰  
 ۴۳۰  
 ۴۴۰  
 ۴۵۰  
 ۴۶۰  
 ۴۷۰  
 ۴۸۰  
 ۴۹۰  
 ۵۰۰  
 ۵۱۰  
 ۵۲۰  
 ۵۳۰  
 ۵۴۰  
 ۵۵۰  
 ۵۶۰  
 ۵۷۰  
 ۵۸۰  
 ۵۹۰  
 ۶۰۰  
 ۶۱۰  
 ۶۲۰  
 ۶۳۰  
 ۶۴۰  
 ۶۵۰  
 ۶۶۰  
 ۶۷۰  
 ۶۸۰  
 ۶۹۰  
 ۷۰۰  
 ۷۱۰  
 ۷۲۰  
 ۷۳۰  
 ۷۴۰  
 ۷۵۰  
 ۷۶۰  
 ۷۷۰  
 ۷۸۰  
 ۷۹۰  
 ۸۰۰  
 ۸۱۰  
 ۸۲۰  
 ۸۳۰  
 ۸۴۰  
 ۸۵۰  
 ۸۶۰  
 ۸۷۰  
 ۸۸۰  
 ۸۹۰  
 ۹۰۰  
 ۹۱۰  
 ۹۲۰  
 ۹۳۰  
 ۹۴۰  
 ۹۵۰  
 ۹۶۰  
 ۹۷۰  
 ۹۸۰  
 ۹۹۰  
 ۱۰۰۰

[illegible]

و اگر در دو موضع باشد افعال بود یکی معنی حرف و شش بطوری که معنی جرب بود و در دو موضع به  
افسار افعال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه و جرب معنی گویا ردا ل بر جمله بود و گویا  
دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و آری در چهار در قافیه مقتضی تکرار  
نموده اند **فصل دوم در عیوب قوافی فارسی** از آنچه در باب عیوب قوافی  
شعر نازی گفته اند عیوب قوافی شعر نازی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینها عیوب  
چهار قسم باشد **قسم اول** آنچه ممکن بر وقت داشته باشد و آن نوع بود اول اختلاف  
شکل آمد و در دو در و اگر قافیه مطلق بود چنانکه گفته در نوشته و آنچه عیب پوشیده تر باشد  
و هم اختلاف رفت و اختلاف بحر و تفاوت مخرج ظاهر و جرب تر بود و بان سبب است  
که اتفاق افتد آنما حرف متقارب چنانکه در دو در و شش و شش باشد که بکار دارند و هم  
قبیح باشد که در خست کسانیکه بر دو کلمه یک حرف گویند و جمع حرف و غیر حرف و تحقیق آنچه  
بهین قسم باشد **قسم دوم** آنچه تعلق بر وی داشته باشد و آن چهار نوع است **اختلاف**  
**توجه** چنانکه در آخر و جمله و شاعر و اگر راستی شود این عیب مرتفع گردد و در اینجا حرکت  
مقابل بر او توجه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میکان اختلاف لغت و  
ضم و یاء فتح و کسره و میان اختلاف بغیر و کسره آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار  
می کنند و بهر یک حکم باشد **اختلاف حرف روی** و همچنین که در رفت گفته هم حرف  
متباعد ظاهر تر و کشین تر باشد و جرب حرف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانچه بسبب  
و چهار سو و مری و علی و کرگ و ترک که چرخست لاف می خیزد و قبح آن پوشیده نماند مگر که  
اختلاف وصل باشد بد حرف متقارب چنانکه در خطاب و خبری در نکره  
پس گشت را مختلف است و شاید که بر بعضی مردم متبسر گردد و حاشا که دبار و نیت بود

حرکت و قبل از رفتن قیدی و مراد از اسناد در این کتاب هیچ موردی نیست ۱۲







در تفتیح الاحزابی طبع علی





حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان حرف روی و حرف فیکه پیش از روست  
حرف سوم در بیان حرفی که بعد از روست حرف چهارم در بیان حركات  
قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این  
اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان  
عیوب لفظیه حرف هشتم در بیان عیوب غیر لفظیه حرف نهم در بیان  
حاجب روی حرف اول در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از جمله  
آنچه که را باید بغیر انتقال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها  
که آن الفاظ واقع شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا چیزی یک بنبر که آخر باشد بشرط آنکه آن  
مجموع از حروف و حرکاتی باشد که بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما بعضی عامه  
را قافیه گفته اند و بعضی دیگر محرف روی را و آنکه در عرف نفس آن الفاظ را قوافی میگویند  
بطریق مجازیت بنا بر قول بهر و میباید دانست که ذکر این تنید که آن الفاظ واقع شوند  
در آنصر عرابطیت است که تعریف شامل باشد قوافی غنویات و مطلعها را و ذکر این  
قید یا عرابطیت است که شامل باشد قوافی قطعها را و یاقی ابیات غزل و قصیده را و  
ذکر این قید یا چیزی یک بنبر که آخر باشد عرابطیت است که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها  
مذکور است خصوصاً قوافی مثل این رباعی است و رباعی ای و است که دل زنده  
نیکوست که دل زنده بر گشته دشمن چو شنید این سخن ز نشاط و در پوست که دل زنده  
بر گشته و شرط مذکور بحسب احتراز است از حروف و حرکاتی که بطریق صنعت لازم آید  
شاعر که آنرا در اواخر ابیات التزام میکند مانند دال و فتح یا بلس درین رباعی بند  
رباعی یا رب کنهم اگر ز سر مقدم است و دائم دلم از آن ندیم مذمت و نو مید

[illegible]



که زیاده از یکبار روی نسازند و اگر سازند نزدیک یکدیگر بنیازند و مراد پنج شاعر مختلف  
بنابر آن بیار در خصیت از وسط کلمه که شاعر از تکلف حرف آخرین سازد یا حرف نهم  
مشهور التبرکب که شاعر از تکلف از نفس کلمه گرداند و حرف آخرین اصلی سازد اما  
قسم اول مانند حرف را در قافیه مصرع دوم این بیت **دلدم شد غرق خون از یاد و لعلت**  
**ششم** چهر احتبای چهر از او وصل خویش کن مرهم اما قسم دوم مانند **سیم در قافیه مصرع**  
**دوم** این بیت بنده **با قیاب نیست یوسته** و **سیمم از غم** **سیمم** **سیمم** **سیمم** **سیمم**  
تا کی چشمم را بر هم نهم و مثل این قافیه دوم را یکبار میتوان آورد و ضرورت غلطی قافیه  
و اگر بغیر ضرورت از آنکه عیبی دارد اما اگر زیاده از یکبار نکرده عیب فاحش است مگر  
در میان ابیات چندان فاصله باشد که قیج مکرر ظاهر نگردد و بد آنکه مکرر روی در قوافی  
واجبست یعنی میباید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار اشعار  
روی را بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که سابق بیاید  
کرده شود و روی مضاعف در بحث ردیف بسین خواهد شد انشا الله تعالی و گفته اند که  
روی را از ردیف گرفته اند و در لغت سنی است که بدان بارشتر بنزد چون بنای بیست  
بر قوافی و بنای قوافی برین حرف گویند یا درین حرف ابیات برهم بسته میشود پس او را  
برو تشبیه کرده اند و برای او نامی از ان اشتقاق کرده و میتوان گفت که روی در لغت  
بمعنی برهم تانیده آمده و چنانچه برهم تانیده در میان مثلا اجزای رسیان ابایی که میگویند  
این حرف نیز ابیات شعر با یکدیگر جمع میکنند پس او را بر سبیل تشبیه بدان شخص و بی نام کرده  
اند تا سبیل عبارت از انفعی که یک حرف متحرک و وسط باشد میان او و روی چنانکه  
درین بیت بنده **نرا** **م** دور از ان **نور** **شید** **خا** و **نور** **خیل** **نیاش** **یار** **دیا** و

و اگر شعر از قافیت تکرار آزاد و قوافی واجب ننمید اندر ملک سخن میثارند و مثل دل را  
با حاصل قافیه میسازند و تا میسر در لغت بنیاد نهادند و چون بنیاد حرف قافیه  
از این حرف است و هر حرف که پیش ازوست از جمله حرف قافیه نیست و اما تا میسر  
نام نهاده اند و هر قافیه که شتمثل بر تا میسر از اسوسه میگویند جهت ظاهر است  
و خلیل عبارتست از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تا میسر و روی مانند و او  
در لفظ خاور و یاور در بیت مذکور پیش جمیع شعرار رعایت تکرار مخصوصه در قوافی لازم  
نست و مثل جامل: یا با و اصل قافیه میسازند چنانکه در قصیده سلمان مسمی آمده  
لیلا کسدرغ الکمر ثوب بشتب عنبرین خال شکین و ثوب: اما اگر رعایت کنند سخن  
ست و در خلیل در لغت میانه در آورده است و این حرف را به این جهت خلیل نام  
کرده اند که میانه تا میسر و روی آمده که اول و آخر حرف اصلی قافیه اندر طائفه که رعایت  
تکرار تا میسر و قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار در خلیل را جواب  
نمیدانند و خلیل با حاصل نام نهاده اند جهت آنکه حاصل است میان دو حرف که رعایت  
تکرار آنها در قوافی واجب است در رعایت تکرار او واجب نیست و حرف بر قول  
مشهور عبارتست از تلف و و او ساکن با قبل مفتوح و مضموم و یای ساکن با قبل مضموم  
که پیش از روی واقع شده باشند بی واسطه متحرکی و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول  
آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانکه درین بابیات بنده حضرت و فرمان ده کشورستان  
شاه ابو الفتح بر مع الزمان سنگ از ناله های نزار دل پر خون کسبم به در دل نشین  
تا بد رحم آید چون گشتم چون گلگشت چمن آن نازنین آید برون به پر پرشس همین از  
زمین آمون و نوع دوم آنکه حرف ساکن واسطه نباشد مثل بافت بافت دوست دوست بخت بخت

[illegible]



و این هنگام که حرف ساکن وسط شده باشد الف و او و یای ساکن مکرر در حرف است  
 میگویند و آن ساکن اگر در زائد و در قوافی رعایت مکرر در حرف مطلقاً واجبست  
 بدانکه هر قافیه که شش باشد بر حرف زائد حرف میگویند سکون را و فتح دال مخفف است  
 اگر همین یک حرف دارد که آن الف و او و یای مذکور است آنرا حرف بر حرف  
 میگویند و اگر در حرف دار و نه ششست بر حرف اصلی در حرف زائد آن حرف بر حرف  
 حرکت گویند و حرف در زائد حکم آخرش است چنانکه گفته اند حرف در زائد آخر  
 بودای و فنون و خاور او همین شش و فاعولون و و این حرف مجتمعند درین ترکیب  
 که شرف سخن مانند ماعف و صحت و گرخت و فارس مورد و کاست و دومت و گریست  
 و دشت و گوشت و یافت و گوشت و لغت و زانده و مانده و بدانکه هر یک از او و یار و  
 معروف و مجهول میباشد معروف آنست که ضمیه ماقبل و او و کسره ماقبل یا را شروع  
 کرده باشند مانند و در و در و مجهول آنست که شباخ نکرده باشند مثل رو و و بی و یاقاف  
 جمع میان بای معروف و مجهول رویت مانند شیر و شیرجهیت آنکه بای مجهول میان  
 فاع که در اصل الف بوده باشد و بواسطه امله باشد و مانند و مانند بای مجهول را با کلمات  
 که امله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه متیان ساخت چنانچه حکیم نوری ساخته است  
 تمامه رویم از من رخ در حجب زار و دینی دیده خواب اردنی دل تشنگی دارد و جمع میان  
 و او معروف و مجهول مانند نور و نور اگر شعری متقدمین جایز داشته اند از حضرت استاد  
 مخدومی خجسته نوحی مد الله غلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که حسن بکات آن  
 آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان  
 مجهول و معروف واقع شده که من نه تنها خواهم این خوابان شهر آشوب را

له بانکه در حرف است الف و او و یای ساکن مکرر در حرف است  
 میگویند و آن ساکن اگر در زائد و در قوافی رعایت مکرر در حرف مطلقاً واجبست  
 بدانکه هر قافیه که شش باشد بر حرف زائد حرف میگویند سکون را و فتح دال مخفف است  
 اگر همین یک حرف دارد که آن الف و او و یای مذکور است آنرا حرف بر حرف  
 میگویند و اگر در حرف دار و نه ششست بر حرف اصلی در حرف زائد آن حرف بر حرف  
 حرکت گویند و حرف در زائد حکم آخرش است چنانکه گفته اند حرف در زائد آخر  
 بودای و فنون و خاور او همین شش و فاعولون و و این حرف مجتمعند درین ترکیب  
 که شرف سخن مانند ماعف و صحت و گرخت و فارس مورد و کاست و دومت و گریست  
 و دشت و گوشت و یافت و گوشت و لغت و زانده و مانده و بدانکه هر یک از او و یار و  
 معروف و مجهول میباشد معروف آنست که ضمیه ماقبل و او و کسره ماقبل یا را شروع  
 کرده باشند مانند و در و در و مجهول آنست که شباخ نکرده باشند مثل رو و و بی و یاقاف  
 جمع میان بای معروف و مجهول رویت مانند شیر و شیرجهیت آنکه بای مجهول میان  
 فاع که در اصل الف بوده باشد و بواسطه امله باشد و مانند و مانند بای مجهول را با کلمات  
 که امله آن در زبان فارسی مشهور باشد قافیه متیان ساخت چنانچه حکیم نوری ساخته است  
 تمامه رویم از من رخ در حجب زار و دینی دیده خواب اردنی دل تشنگی دارد و جمع میان  
 و او معروف و مجهول مانند نور و نور اگر شعری متقدمین جایز داشته اند از حضرت استاد  
 مخدومی خجسته نوحی مد الله غلال فضائله و ارشاده مطلق فرموده اند که حسن بکات آن  
 آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و آنکه درین شعر ایشان جمع میان  
 مجهول و معروف واقع شده که من نه تنها خواهم این خوابان شهر آشوب را

و این هنگام که حرف ساکن وسط شده باشد الف و او و یای ساکن مکرر در حرف است

کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را غالباً از برای آنست  
که غلط مطلق نیست اما آنکه در سلسله الذهب درین بیت **هـ** که فرود  
در تکه کاری زاب آن غلط شده پانزده جمع کرده اند میان بای محسوف و محسول  
با آنکه خود در کمال اسمعیل اعتراض فرموده اند که او جمع کرده درین بیت **هـ** مبادل  
توباری ای دل نیکو که من دوری بسیار من نزدیک می بود و آن پیش بنده و ملائمت  
و بد آنکه در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغییری هست و از آن اعتبار کرده اند چنانکه  
در بخوان و بدان که فتنه ماقبل الف در کلمه اول بوی از ضمیه دارد و در کلمه آخر نزار و اما  
اگر رعایت کنند که در قوافی آن تغییر نباشد هر چه مستحسن آید بود و صاحب معیار را  
ردف نازم را چون باروی جمع شود داخل روی داشته و گفته که بعرف شعرای مجرب  
مجموع را روی مضاعف نامست و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر  
باشد و چون نظر در ردف قافیه اول را بر رویست چه او اصل است نسبت به باقی حروف  
قافیه پس **د** ف اگر چه ماقبل است و فقط اما بجا خطه در پی او باشد پس او را بدین **ط**  
ردف نام کردند و قید در غنیت ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه  
چنانکه درین بیت بنده **هـ** سیر و م زین شهر از جور تو با صد سوز و درد زاده و خوانا  
دل یار و دهم **هـ** که گفته اند که این **هـ** ف در فارسی پیش از ده نیافته اند و در  
عربی است یا چنانکه گفته اند **هـ** بوده بلفظ عجم حرف قید بلفظ عرب که باشد کثیر  
بود با و خا و از اسین موشین و دیگر غنین و فاکون و یا دیگر و شده همه در تیب درین  
بیت بنده که بتجلف فراهم آورده شده جمع است **هـ** ابر و تخت و در دو بزم و مست  
نفر و گفت و بنده و کلچر خوش است و اما ایشان از مثل نیک و نوش عاقل شده اند

[illegible]

و رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفا فافازی باشد خواه عربی و حبیب است و  
 اختلاف آن جائز نیست مگر بغیر ورت تنگنی قافیه و این هنگام مناسب نیست که قریب  
 مخارج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصطفی الدین محدی کرده اند چه محدود  
 شام و چه برده و چه بهر دوستانند و تیر از شهر بهر چنانچه فردوسی کرده اند بنام خداوند  
 تنزیل و وحی به خداوند امار و خداوند منی به صاحب معیار الاشعار قید را داخل و در  
 و در وقت رابع شعری عجم عبارت داشته امرنی ساکن که پیش از روی باشد بی سطر  
 خواه در هر خواه غیر و قید در لغت بندست و چون قید حرف قید رعایت و رعایت تکرار  
 آن در قوافی لازمست که وقت ضرورت پس گویند بست قافیه را پس لهذا بر سبیل  
 قید نام کرده اند **حرف سوخته** در بیان هر دو تکیه بعد از او نیست و آن چهارست وصل  
 خروج و مزید و نه و وصل عبارتست از هر حرفی که بر وی چیده شود خواه مشهور یا کسب  
 باشد مانند نیم درین بیت بنده رفت آن شوخ و در نیست زجران بکارم و غلام  
 طاق خدا از خلق چه پنهان دارم به خواه مشهور الکسب نباشد مانند درین بیت بند  
 که اگر تکریم بکعب جامی زرد و چرخ چون لاله بود و بخون دل دردی بگریم کایر کاله به  
 و حرف وصل حکم استاده است به ده بود وصل یا پس یاراه العت و ال و کاف  
 و یا یا به حرف جمع و اضافت مصدر به حرف تصغیر در این است و اگر به و بیان این حرف  
 و مانند اینها در سطر او مقطع کتاب کلیل الصناعات ذکر کرده شده و درین ساله از هر یک  
 بشالی گفته اند و آن بر تریب جریب ترکیب مذکورست **حرف رفقا** یا **حرف رفقا**  
 کرده شش خوان به ششم آوردن سر او خلوت نیست به و رعایت تکرار وصل و واجب  
 و بیاورد نیست که سنی نویسن عربی بر روی نیست که آن حرف بنام بعد از کلمه و بنا

رعایت تکرار حروف قید در قوافی خواه الفا فافازی باشد خواه عربی و حبیب است و  
 اختلاف آن جائز نیست مگر بغیر ورت تنگنی قافیه و این هنگام مناسب نیست که قریب  
 مخارج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصطفی الدین محدی کرده اند چه محدود  
 شام و چه برده و چه بهر دوستانند و تیر از شهر بهر چنانچه فردوسی کرده اند بنام خداوند  
 تنزیل و وحی به خداوند امار و خداوند منی به صاحب معیار الاشعار قید را داخل و در  
 و در وقت رابع شعری عجم عبارت داشته امرنی ساکن که پیش از روی باشد بی سطر  
 خواه در هر خواه غیر و قید در لغت بندست و چون قید حرف قید رعایت و رعایت تکرار  
 آن در قوافی لازمست که وقت ضرورت پس گویند بست قافیه را پس لهذا بر سبیل  
 قید نام کرده اند **حرف سوخته** در بیان هر دو تکیه بعد از او نیست و آن چهارست وصل  
 خروج و مزید و نه و وصل عبارتست از هر حرفی که بر وی چیده شود خواه مشهور یا کسب  
 باشد مانند نیم درین بیت بنده رفت آن شوخ و در نیست زجران بکارم و غلام  
 طاق خدا از خلق چه پنهان دارم به خواه مشهور الکسب نباشد مانند درین بیت بند  
 که اگر تکریم بکعب جامی زرد و چرخ چون لاله بود و بخون دل دردی بگریم کایر کاله به  
 و حرف وصل حکم استاده است به ده بود وصل یا پس یاراه العت و ال و کاف  
 و یا یا به حرف جمع و اضافت مصدر به حرف تصغیر در این است و اگر به و بیان این حرف  
 و مانند اینها در سطر او مقطع کتاب کلیل الصناعات ذکر کرده شده و درین ساله از هر یک  
 بشالی گفته اند و آن بر تریب جریب ترکیب مذکورست **حرف رفقا** یا **حرف رفقا**  
 کرده شش خوان به ششم آوردن سر او خلوت نیست به و رعایت تکرار وصل و واجب  
 و بیاورد نیست که سنی نویسن عربی بر روی نیست که آن حرف بنام بعد از کلمه و بنا



بر حسب سبب پیش و القدر پس بنای او انقدریم چون شیشه است خوش  
شکستیش و در عایت اگر از غیر در قوافی واجبست و بعضی مزید را از او نام نهاده  
و مزید لغت را از او کرده اند است و این حرف را بران جهت مزید نام کرده اند که افزون  
کرده شد و بر خراج که غایت حرف قافیه ضمای عرب است تا مگره عبارت است از  
هر حرف که بر میوزد و خواهد یکی باشد مانند شین و رین بیت بند و دل که برست و  
باز دای جان که برستیش و خواهد پیشتر باشد مانند نیم کشین و رین بیت بند و  
این دل که برستیش و بعد از آن که برستیش و در عایت اگر  
نام از قوافی و واجبست و مانند نا نازنین گویند و مانند در لغت است و  
چون این حرف بر کنار حرف قافیه است گویند بسیار حرف قافیه رسیده است و کنار گرفته  
حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و این شش است که در شباع  
و ضروری شیک است و با از قافیه است و مخبر و تلفاز و حرف اوائل این حرکات  
ترتیب جمع درین ترکیب است من از س حرکت ماضی است و آن حرف فتحه  
میباشد چنانچه درین رباعی آمده و اولم دل من است بر دیت ملل به هر که نشود  
هر تو از دل زائل به خورشید رخ تو خویشی بستم به حال که شده خیار خلعت مائل و چون  
تا همین در قوافی تکرار یابد بالضرورت درین نیز تکرار یابد و آنست که تا همین از حرف  
قافیه گذشته پس این حرف حرکات قافیه گذشته و درین و لغت بمعنی است که اگر در  
چون ابتدای حرکات قافیه این حرکت است او تارین نام کرده اند شباع  
مشهور است که عبارتست از حرکت و خیل مطلقا و آن اکثر است است مانند حرکات یا  
در رباعی مذکور و گاهی فتح میباشد چنانچه در داور و قیاد و گاهی ضم میباشد چنانچه در تحال



تساهل و اولی است که مختص کنند و گویند شباع عبارتست از حرکت ذخیل در  
 توانی مستقیم بر حرف وصل مانند زانی و هائی و وجه این بعد از این در تحقیق توضیح داده شود  
 خواهد شد و اختلاف حرکت ذخیل در توانی که شتلی نیست بر حرف وصل جایز نیست  
 در توانی که مستقیم بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی در این دو  
 بیت کرده است ای پادشاه وقت چه وقت فرستد تو نیز با گدای محنت برابر  
 مردی که آن بیکر بنیجه است چه در کف باغش کردی دانه که شاطری بهوش این  
 فقیر است که این از ذخیل عجب عافیه می باید داشت و شباع در لغت سیر کردن است  
 و چون ذخیل را خفیت قرب روی بار و فید را برست و بودن ایشان بسیار  
 خود لازم است یعنی تغییر ایشان با بر نیست و بودن ذخیل بجای خود لازم نیست و تغییر  
 جایز است پس گویا حرکت او را سیر کرده اند و مستثنی ساخته که اگر میخواهد در جای خود  
 و اگر میخواهد برود پس این حرکت را درین جهت شباع بنام کرده اند و حرکت  
 در ذخیل و فید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت بدیده چشمها سازم روان  
 از چشمها در هر ساریه تا غزلکم بر کنار چشمه گیر و در ذخیل و مانند حرکت ماقبل ی درین بیت  
 دوزخ زده شد از مصیبت سحر ماهره نینو فر شد رخ تیان گلچهره بر چرخ مندر کوکب  
 کانه پاشی رخ بار و چرخ است درین طاس سپهر و رعایت نگار صدد در توانی و وجه است  
 در تکیه روی سخن که شود حرف وصل بر روی پیوند دو این هنگام نزد یک بشیر شعرا  
 اختلاف حدوی که حرکت ماقبل فید است جایز است چنانکه کمال اسماعیل گفت  
 که سوز دلم یک نفس مهسته شود از دور و دلم را نفس سیه شود و در دیده از آن آب  
 می گردد و دانه ما هر چه نقش است آن شسته شود و می باید دانست که این خفیت

طالع دیوبند  
 الف  
 یلایم آدم  
 حرف  
 بر  
 ذخیل



انوری در قصیده که مطلعش نیست ای سمنان فغان از دور چرخ چسب  
 وز نفاق تیر و قصه باد و سیر شتری بسامری و عنصری را قافیه ساخته و بنظم این  
 سخن است تباہی می آید که چون توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است پس گاه که رو  
 متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه توجیه است و مختلف گردیده و مقوی این شباهت  
 آنکه در معیار الاستعاره کتاب حدائق المعجم شمس قیس مرجان کورست که هر گاه روی متحرک  
 شود آن حرکت توجیه نیست و جواب میتوان گفت که مراد آن نیست که وقتی که متحرک شود  
 که توجیه مختلف گردد بلکه مراد آنست که وقتی که متحرک شود حرکت ماقبل وی مشابه  
 که مختلف گردد و این سخن با اتفاق صحیح است و توجیه دلغیت روی فراگردانید نیست و  
 چون این حرکت روی ساکن را از دیگران و بجانب ماقبل و در حفظ تان آن بسیار دانه از توجیه  
 نام نهاده اند مگر حرکت بیت مانند کسره تا درین بیت بنده من ای ابرازان  
 و رزم طریق می پرستی را بلکه سوز داشت سستی جنس و غشاک هستی اینه و رعایت نگرا  
 آن در توانی و اجابت و مجری و لغت محل رفتن است و این حرکت مشابه مجری نیست  
 آنکه صوت تابر و میگذرد و جوف و صل نیز سدر پس اورا بر سبیل تشبیه مجری نام نهاده اند  
 نه او حرکت و صل است مانند فتح یا درین بیت بنده من ای دهریم آنکه زخم و انجم  
 رستم آوری به سبکی و نالوا انجم به حرکت خروج و مرید را نیز نفاذ میگویند مانند حرکت نیم  
 و شین درین بیت شمس قیس تا کی بخون دیده و دل پر و لیشان ازاره برون و ن  
 و بر آویشان و اگر ناله متحرک شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند  
 حرکت نیم در سیر و شمش و نیز و شمش در بیت ناکور و رعایت نگرا نفاذ و مطلقا در توان  
 و اجابت و نفاذ دلغیت روان شدن نزد آن است و چون حرکت این حرکت را حسب آن

به بیاید دانست و بگوید  
 متحرک شود حرکت ماقبل او را  
 توجیه خوانند گفت چه در این  
 از حرکت ماقبل و توجیه  
 قصیده و معیار استعاره  
 نشده باشند توجیه حرکت ماقبل  
 روی متحرک و مختلف نیست  
 و این چون در غیر ماقبل نیست  
 اعتبار نکرده اند و می نمایند  
 این توجیه را  
 که خلاف توجیه در حکم  
 مابقی متحرک روی ماقبل  
 یا قضا بر کان شسته یعنی  
 این حرکت نیست  
 و توجیه نیست  
 خلاف آنست  
 و اینست  
 و اینست  
 و اینست

آن میشود که ساکنی بعد از آنها باشد تا بعد از آنها شود در تلفظ پس گویا این حرکت سبب لغت  
 حکم آنهاست پس بدین سبب اورا تلفظ نام کرده اند **حرف** مخمخ در بیان انواع  
 روی و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع  
 روی دوست روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و  
 وصل بدو پیوند مانند کار و بار و مقید در لغت بند که دست و چون وی ساکن است  
 است بجا قبل از دو تکه تکه گویا بند کرده شده است پس بدینجهت اورا مقید نام  
 کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوند مانند کارم و بارم و طهارت  
 در لغت رها که دست از بند و چون حرف وصل بدو پیوند غالب آنست که روی  
 متحرک میشود و از قید و اسبگی با قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها  
 کرده شده است پس بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع  
 روی بیش آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع شده با حرفی دیگر از  
 حرف قافیه اورا مجرود وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرف نسبت می کنند  
 مثلاً روی مقید را در کلمه تن مقید مجرود میگویند و در کلمه جان مقید بر حرف مقید و در کلمه  
 گداخت مقید بر حرف مرکب و در کلمه منبر مقید بر حرف قید و روی مطلق را در کلمه تن  
 مطلق مجرود میگویند و در کلمه جانم مطلق بر حرف مقید و در کلمه دامن مطلق بر حرف مقید  
 و خبر موج وصلی نه القیاس اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی  
 آنچه در کتب مسطور است بیت است اما از روی حساب می شود شش لقب عبارت  
 اوصاف روی مقید است اول مقید مجرود مانند گل و گل دوم مقید بتامیس تنها  
 عاقبت و کما سوم مقید بتامیر و ذیل مانند حاصل و وصل و در سطح تالی باین دو  
 نام روی و این تا سیزده است

الف تا سیزده و صداد و چهل و نام روی

آن روی اگر متحرک باشد و حرف وصل بدو پیوند  
 پس بدین سبب اورا تلفظ نام کرده اند مخمخ در بیان انواع  
 انواع و اوصاف این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع  
 روی دوست روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و  
 وصل بدو پیوند مانند کار و بار و مقید در لغت بند که دست و چون وی ساکن است  
 است بجا قبل از دو تکه تکه گویا بند کرده شده است پس بدینجهت اورا مقید نام  
 کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل بدو پیوند مانند کارم و بارم و طهارت  
 در لغت رها که دست از بند و چون حرف وصل بدو پیوند غالب آنست که روی  
 متحرک میشود و از قید و اسبگی با قبل خود در تلفظ خلاصی می یابد پس گویا از بند رها  
 کرده شده است پس بدین مناسبت اورا مطلق نام کردند و اما اوصاف انواع  
 روی بیش آنست که هر یک از روی مقید و مطلق اگر جمع شده با حرفی دیگر از  
 حرف قافیه اورا مجرود وصف میکنند و اگر جمع شده بان حرف نسبت می کنند  
 مثلاً روی مقید را در کلمه تن مقید مجرود میگویند و در کلمه جان مقید بر حرف مقید و در کلمه  
 گداخت مقید بر حرف مرکب و در کلمه منبر مقید بر حرف قید و روی مطلق را در کلمه تن  
 مطلق مجرود میگویند و در کلمه جانم مطلق بر حرف مقید و در کلمه دامن مطلق بر حرف مقید  
 و خبر موج وصلی نه القیاس اما القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی  
 آنچه در کتب مسطور است بیت است اما از روی حساب می شود شش لقب عبارت  
 اوصاف روی مقید است اول مقید مجرود مانند گل و گل دوم مقید بتامیس تنها  
 عاقبت و کما سوم مقید بتامیر و ذیل مانند حاصل و وصل و در سطح تالی باین دو  
 نام روی و این تا سیزده است

[illegible]

ويك وحصل ١٢ : الفنا رورف ١٢

لاسر کو پہاڑیوں میں داخل ہو گئے ۱۲۔ عہدین کوئی دشمنی نہ ہو اور نہ ہی کوئی دشمنی ہو۔







ست چنانکه سابقا ذکر شد و بسیار بدست که تبدیل مدوی که حرکت را قبل ردف  
بر طریق میتوان بود اول آنکه در هر دو قافیه مدو باشد مختلف باشد مانند او و دید او  
این هنگام لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه مدو باشد و  
دیگری نباشد مانند دور و دور و یا چنانچه تغییر مدو باشد و غیر اشباع میباشد و  
این سبب اختلاف در دست بطریق معروف و مجهول مانند زود و زود و غیره  
چنانکه ذکر شد همچنین تغییر توجیه باشد و غیر اشباع میباشد و این سبب اختلاف در  
بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و سیری و سیری و اقوال لغت تمام شدن است  
و چون این عیب غالباً سبب آن میباشد که را شاعره که آن قافیه صحیح است تمام شده  
این عیب اتفاقاً نام که در آن کلمات تبدیل و دست بحر فیکه در مخرج بان نزدیک باشد  
مانند صیاح و سیاه ازین قبل است جمع کردن میانه حرف عربی و محلی یعنی جمع کردن  
حرفیکه مخصوص زبان محجم است با حرفیکه نزدیک بوی بود در اداکه در زبان عرب نیز باشد  
چنانکه چپ را با طرب قافیه سازند و همچنین سراج را با خواجه و کثر با کثر و سنگ با شک  
این عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحر فی که در مخرج با وزن نزدیک نباشد از  
درجه اعتبار را قسط شمس قنیس گفته که آن نظم را که شتمل برین است شعر نمی گویند و  
اکفاد لغت در برابر گردانند از مقصود و چون این عیب سبب آن پیدا شده که شاعره  
روی خود را برگزید از آن مقصود که اشتباه روی است پس او را بدین سبب اکفان نام کردند  
اول آنکه از قافیه است بکسینی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آنرا در غیر مطلع الطایفه  
ملک و مطلع میگویند و مطلقاً عیب نیست اما بهتر است که بی باعشی کنند و آلبا  
بر دو قسم است حقی و عجبی یعنی آنست که تکرار او ظاهر نشود مانند انا و سبنا

طاعت دوست به تو در  
 و ما و طاعت یار به هر گس  
 عزیز دوست به من که  
 گردم ز یار منست دوست  
 در خون گشت دوست  
 به کین نه از غایت او  
 زین آلوده در غم به عجب  
 به خدا و به محبت دوست  
 فقره یار به دوست

[illegible]

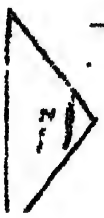
و آب و گلاب و این پیش اکثر شعر جا زینت و قیاس بسیار نشود و مع ذلک اولی است  
 که این نوع قوافی را سپیدی یکدیگر بنیاد و زینت بعضی نگارند که در امر و نهی مستند  
 بیا و میا ازین قبیل دهم که از جهت آنکه میم نه میایی ترکیب سیح معنی ندارد پس اگر  
 درین مکرر ظاهر نباشد لکن اگر که در فنی و اثبات است مانند زلفت و زلفت با لافانق و زین  
 قبیل نیست و عیب فاش است و بعضی دیگر پنداشته اند که در مثل ترا و مرا و کرا و ایلا  
 ضعیف است و بنای شعر خود برین قافیه نهاده اند چنانکه خالی در آن که یکی از شعرای متبر  
 قدسیت گفته همه راحت و آهستگی و شرم ز است به همه علامت و خوشگلی و  
 عشق مرست به مرثیة افرینیت تا تو یازنی به دلان باز قرینی به از تشا که است به  
 فساد این ظاهر است چه نگار که را درین الفاظ بکیننی ظاهر است و ایطای علی نسبت که  
 نگار او ظاهر باشد مانند جان و یار او صفات کائنات و محبت و مودت و گفتن شنیدن  
 و سر آمد و غلامی و بر دود و در دود و جفتند و نیکو تر و بهتر و شوگر و شوگر و زین و بهتر  
 و خندان و گریان و محبوبان و عاشقان و گلهاء و باغها و مردی و آسپی و ایطای علی  
 از عیوب فاش است و از کتاب آن جا زینت نگارند که شعر را ابیات بسیار باشد که این  
 هنگام بقدر ضرورت انتخاب اندکی جا زینت مثلاً و قصیده که از جمله بیت زیاد باشد در  
 یاسه جا جا زینت بشود اگر ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما گفته اند که نگار قافیه در  
 قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت رواست اما متاخرین  
 سالفه کرده اند که نگار قافیه گفتند که گفتند که بیت فاصله باشد و باهمه میاید که ایطای  
 جلی را از کتاب گفتند و اگر گفتند باری میان ابیات چندان فاصله کنند که قیج نگار ظاهر نشود  
 و ایطای لغت کسی را بران دشتن است که پارچیزی نهند و چون این نوع قافیه است عیب

لکه و چون قول بیست و نول  
 حسد و دودی سه شنبه و فم و فم و فم  
 دیده آلوده بچشم پنهان و فم و فم و فم  
 و بنشیندیم بزمی از کشتن که فم و فم  
 بفرستد و در فم و فم و فم و فم  
 از غیرت استاب دیده و فم و فم و فم  
 علی فم و فم و فم و فم و فم و فم  
 مثال ایطای علی از اشعار خواص حافظ  
 آورده و در میان و در میان و در میان  
 خود نقل کرده و در فم و فم و فم  
 که این عیب بسیار است و در اشعار خواص  
 که در فم و فم و فم و فم و فم و فم  
 را در فم و فم و فم و فم و فم و فم  
 صاحب سالار و اسرار و فم و فم  
 و فم و فم و فم و فم و فم و فم  
 و فم و فم و فم و فم و فم و فم

عیب خوار و پاهل بود این عیب اایانام کردند شاکان پیش محتان عیب  
 از قافیه که شتمل باشد بر الطای علی چنانکه درین بیت نشانی دل همیشه و چنان که  
 بر بخش پستند سبادا که بناگه کشندش و شمس گشت که بر قافیه که روی او  
 نباشد از شاکان میگویند خواه که بر شوخ و خنده شود و گفته که عامه شعر شاکان آن قافیه را  
 میگویند که الف و نون جمع در آن شتمل باشد مانند یاران و دوستان و شاکان گفتند  
 که بغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلاً کنج شاکان کنجی را گویند که در و مال بسیار  
 باشد چنانکه رشیدی گفته است ابیات بر صنائع و خوشیز و نیست بی شاکان و لیک  
 از کنج شاکان و در بابرین معنی مکرر شاکان نام کردن و بی خطای و در شمس  
 گفته که معنی شاکان کالیست که حکم پادشاه کند بی مزد و منت چنانکه شهیدی گفته است  
 سفرهای در شمس شاکان و وجه تسمیه برین تقدیر است که این نوع قافیه آوردن  
 بکار بسیار اند که پادشاه میکنند در آنکه بی استقام و بر می کنند و **شتم** در بیان  
 عیوب غیر مقبیه قافیه و این بسیار است از جمله که آوردن قافیه معمول است و قافیه معلول  
 است که بواسطه تصرفی شائسته آن گردد که قافیه واقع شود و این نوع است اول آنکه  
 تصرف ترکیب باشد یعنی لفظی را که جزو کلمه نباشد آن ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین  
 بیت من از زمانه بومل تبی شد خرسند فغان که اهل زمان آنهم از برم بردند و  
 این نوع قافیه را اگر غیر ضرورت تنگی قافیه بکار آورند آنک عیبی دارد اما اگر بکار آورند خواه  
 بضرورت و خواه غیر ضرورت از تحمیل الطای علی است و مذکور شد که عیب کلی است و قافیه  
 در میان ابیات فاصله بسیار باشد و دوم آنکه تصرف تحمیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند  
 و یک بخش او را از قافیه اندود دیگری را از تحمیل ردیف چنانچه درین باعی سده رسیده

قافیه شاکان  
 این عیب شاکان  
 که در دوازدهمین باب  
 از کتابی که در دوازدهمین باب

این عیب شاکان  
 که در دوازدهمین باب  
 از کتابی که در دوازدهمین باب







زیاده کنیم و بشرط آنکه گمیز خورده اهل شهر سوال کردم از آن نور دیده ابرار که ای بخت  
تو آورده کائنات افرازه با بجهد و عیب که ایمان اشارتی واقع شود و ملاقی آن عجب میشود  
حرف نهم در تحقیق حاجب و در دلف عبارتست از آنکه یا بیشتر که مستقل  
در نقطه پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم این مستقل باشد مثال آنکه  
مستقل باشد چنانکه لفظ از یار درین رباعی بنده رباعی هر چند رسد نفس از یار  
باید نشود و در جدول از یار می یازان رود که چون یک نگری آن غمنازه از جانب است  
از یار کمی و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در مصرع دوم این بیت بنده و  
عشق تو آتش در جان بسوخت جانم بوصل کن در مانده و اگر حاجب در میان و قافیه  
واقع شود در قافیت لطافت باشد چنانکه در رباعی امیر معزی در معراج سلطان سنجری  
ای شاه زمین بر آسمان اری تخت پست است عدو تا تو کمان داری سخت چه سست  
سبک اری و گران داری تخت پیری تو بندیر جوان اری تخت و شعری که مستقل است  
بر حاجب آنرا محجب بگویند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست بلکه سخن است و حاجب  
دلفت پرده دار است و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گو یار پرده دار است پس او را  
بر سبیل تشبیه حاجب نام نهاده اند و در لفظ بقول مشهور عبارتست از آنکه یا بیشتر  
که مستقل باشد و نقطه و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد الا نادریا آنچه در حکم این مستقل  
باشد مثال آنکه مستقل باشد که درین رباعی بنده رباعی یارب تو غلام صمیم  
هر عصیان ده و تشریف لباس رحمت غفران ده و بیانی که مراد است مقصود و لم یقنع  
که بمن هر چه تو خواهی آن ده و مثال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ آه در مصرع دوم این  
بنده سوخت تنم روز غم گشت مرا شرب آه که این شربت را حال شکر از تبا و پش

محبت و دوستی  
 اعتبار ندارد  
 علی پیش از تقاضای دوستی با  
 است از آنکه میوای سلطنت با  
 بواست قاضی  
 مع رد لغت نیز در وقت  
 محبت است  
 اشعار غریبی  
 بی شکر و از اینها  
 ۳۳  
 به همین  
 گفتند این  
 همه است از این  
 از جایی که در میان دو  
 و تافیه باشند

قیس در تعریف ردیف گفته که میاید که شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این بحث است بجهت اینکه خود را قراین صحبت گفته که چون کلمه ردیف در موضع خود متکلف نیفتد یعنی شعر از روی معنی بدان احتیاج نبود عجیب است چنانکه انوری فرموده است بر آن مثال که توفیق تو بران نبود بزما طلی کند جز بر بعضی خیار اوست معلوم شد که بقیت در کلمه شعر از روی معنی بدان احتیاج نبوده آن ردیف است غایب است آنکه عیبی دارد و این معنی آن نیست که آن ردیف باشد که اگر گوئیم مراد او تعریف ردیف بی عیب است به مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار گفته که اعتبار در ردیف بنگار الفاظ است و نه اعتبار نیست چه اگر ردیف در تصدیق و بیکی معنی بود یا بیانی مختلف یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود و بسبب آنکه بعضی بانفرد لفظی باشد و بعضی جزو باشد از لفظی ردیف بود و هم گفت که در ردیف مقدار اعتبار نیست چه اگر تمام معنی شش بر قافیه در ردیف باشد و بود و چنانچه در کثرت اعتباری نیست در وقت هم اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار به نسبت که هر چه بعد از ردیف وصل بود اولی آنکه جمله از حساب ردیف شمرده بلك وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه اور از حساب ردیف شمرده بلك که این سخن خلاف متعارف شمرست و بدانکه شعر شکر قافیه اتعنی میگویند و شش شش بر قافیه در ردیف را معنی مرفوع میگویند و او تند بر دال و در شعر مقفی مرفوع چنانچه در باب است که قافیه مختلف نشود و واجب است که ردیف نیز مختلف نشود اگر چه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه سخن است و هرگاه که ردیف مختلف شود عیب است که اگر کسی بدان واقع شود چنانچه کمال اسمعین کرده و تصدیقه که مطلع او نیست پس بدو دم که نسیم بهایمی آمده نگاه کرده و دیدم که یاری آمده و بعد از چند بیت ردیف را تصدیق کرد

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و گفته ز بهر فال ناضی شدم مستقبل که این ایام چن خوشنوا می آید و نری سیده  
بجای که پیش خاطر تو همه نهان سپهر شکاری آید و در دین در لغت کسی گویند که عقوب  
شخصی دیر بر مرکب سوار باشد و چون حال در دین نسبت بقایه باشد به حال نکس بود و در اردم  
روند رباعی قد تم سالتی تعون الوباب امید که با بهلی صدق و صواب  
آر سوز خطای شده باشد واقع رب اغفر لی انک انت التواب

پس از هر بار سپاس متواتر باریا کمال یزدی و شاد و در منظوم درود متکاثر بر درگاه احمد کبیری بصیرت  
و مروه سماعت که شاهد زیبای رساله قافیه عطایه از گنجینه گلشنی گلشنی مضیده ایست که گلزار  
بایست منیده و از نقوش مطبوعه و کشف سنبل نو خندان غمخیزان بوزار و فرخنده موبو پایداری  
بر نظارین همی آید مطبوعه و محتوای آن بر سبیل مطبوعه شخصی مستتر مباد که بنده میخواند اگاه محمد بنده  
صافه اند و حاکم این دو رساله عرض قافیه و نسخه شرح صفت صدر شیراز مطبوعه مطبعه عکس و مطبعه  
مطبوعه محمد شمس الدین در فصول الکبری جدید و سبیل مولفه خود با تمام مقبول و این جای محمد حسین  
نکات مطبوعه مطابع دیگر حد نظر تصحیح ندیده و مقتضی تشییق کتابی گردیده پس آنچه بعضی از صاحبان  
نظر مصالح کید و حاشیه خواه از بعضی منجمله ندیده و بعضی از مشینید و در حاشی کتابی دیده یا خود یکا  
در سبیل مطبوعه مطابع و در تمام مکرر خسته و کج نمایی نام صحیح مطبوعه نا نوشته بیا هم تصحیح و  
فقیر کسیر حقیقت از تصحیح آن بری الذمست ولی الله

[illegible]





[illegible]

# خطبه میزان الافکار شرح معیار الاشعار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و توحید از دایره غرض بیان خالق است که بجز مدیحه نداشتن سطح زمین با این طول  
 طولی بسط یافته و شکر کائنات را از کعبه میزان این فضا یعنی از یابست که قدرت کاملش خسته  
 آسمان ابا انیمه فاصده <sup>طن بنیا</sup> و آن آسمان را در افروخته چنانگی که بسط زمین ساخته و فلک را  
 بالای اش افروخته و صدمات متدارک کاملی <sup>است</sup> که ارکانش اصول کفر و عمل تقوی است  
 محبت و محروم گردانید و تحیات متقارب <sup>پیردان</sup> و در بیان شایسته قصیده رسالت اولی است که  
 مرید نشینان سید عالم از زحافات درین آریایه <sup>سیاست</sup> و یو لیکه بالای هفت آسمان به گداز ششم منور  
 چو جان اما بعد نشین او یو گنایم <sup>سیاست</sup> معرفت پیچیده و دانه پی خادم طالب العلم انصاف پنا  
 بنده محمد سعادت حاصل عقبا خیر اس و لا اله الا الله عافیه جهان سخن فصاحت و سحران چمن عینت  
 و التماس سیدار که از عمر در زرخیز از یاران خلوص شعار اصرار شرح نویسی نسخه معیار الاشعار با دوره  
 نیز در مرقوم فصاحت و فقدان فصاحت ابرع قبول معانی فرموده تا آنکه درین خبر و زبان اشارت مصر  
 سپهر قمر و سخن خلاق معانی نو کهن برگزیده و دمان عز و عدا گل سر سبز خاندان مجدد و عتلا پنهان لطف  
 کرم و انوار منور و خلق مجسم فتح الله و له یاء بر خشی الملك ز محمد ضارب نور الله بنور کمال الغرب اشرق  
 توفیق یاران و دید و توفیق یار و شاهزادی شریع مطلوب بنصبه شود کشید نمیتد فتح الاسرار عا  
 لاسه الدار و قبسه میزان الافکار و من الله التوفیق و الا انتصار <sup>چرخ</sup>  
 سال تا پیش نمودم بگویشم با نفعی دانای اسرار تقاول کرده طبع و دعا

بگو مطبوع باشد شرح معیار

